

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل في كتابه الحكيم ما لا يحصى من العجائب والبركات



تتمتع به القلوب الفاضلة والنفوس النيرة في كل وقت ومكان

مصنفه في اللغة العربية
درة تافان كاتيب مطبوعه



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE373

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

زہی سمدہ ام خاکپای محمدؐ
حدیث لب جانفرا می محمدؐ
سر طرہ مشکاے محمدؐ
جمال پنج دکشاے محمدؐ
ویا قامت دلرباے محمدؐ
پیر در ہواے شنای محمدؐ
جہان پیر ز نور و صفای محمدؐ
دلاناخوئی رضای محمدؐ
مرادیدہ زیر لو اے محمدؐ

خوشا در سرمن ہواے محمدؐ
درد روح در قالب پاک لیاں
سقطر نامی دماغ دو عالم
بو و جنت جاودان عاشقنا
سہی سروستان جانست یار
ہمار تبہ گرد اگر زاغ خامہ
چرخیم بصیرت کشائی یہ بینی
نیابی مقام رضای لے
برین شک ز زعفر و ملائک

چو دستم دید دیده عالم پایش	کتم ز شک خونین حنای محمد
----------------------------	--------------------------

کناهم ز حد رفت ای یاس لیکن بجشنند فردا بر اے محمد
--

کنم روزها ذکر و روزه محمد سری بار یا صبح جنت ندارد ملک شیش شان خم شود چو گیم همه کنش شد خلاصی بخوید چو خلقش غنطیس است از روی قرآن شب روز سنجیده ام ماه خوراک چه جذبت آکمی که از هر عالم بیم کن دم مرگ گویا آکمی	همه شب من یاد موسی محمد دل من که شد مست بوی محمد ز جاه گدایان کوای محمد در اندام من و جستجوی محمد چه در سازم از مدح خوی محمد ماند بروی نیکوی محمد رخ من بگرد و بسوی محمد بذکر خود و گفتگوی محمد
--	--

کشایند ای یاس اگر سینه من نیایند بجز آرزوی محمد
--

کسجی دریا به مقام عز و شان مصطفی خود عجب بود که آرد بر لب سبز و جوان مصطفی	حق نموده لامکان اسم مکان مصطفی از بهار جلوه سرور و ان مصطفی
---	--

<p>کی بود یارب که پایز سر نایم نام دولتی گردار هم از طوفان کر و رو ای خوشا حال عزیزانیکه در خیر و که کمر بسته بخدمت ایستاد و در شوب گوش را در هر نفس زبیدی گرسیدند چشم را دادند آن دیدن این باجا در غم بھر ملاک کافران بد مال خرمن چیت کفار شد خاک سیاه</p>	<p>هست در جاییکه آثار و نشان ^{مصطفی} لذتی یا بجز بوس آستان ^{مصطفی} گوی دولت برد یعنی در زبان ^{مصطفی} که دویدندی بیدان ^{مصطفی} نکته بشنیده رعل و نشان ^{مصطفی} چشمه تاگردیده جاری زبان ^{مصطفی} کرد طوفان موج تیغ همدان ^{مصطفی} زافت خرسیدن برق نشان ^{مصطفی}</p>
--	--

<p>از تو یارب بیشتر امید و اتمتست یاس یعنی کترین امتان ^{مصطفی}</p>	<p>درو لاس تو یارسول الله سر من دیده ملائک شد گشت آن فترتی که محمودست بر دگر آنکس که باخته جان ناورد محمد تا بیا که تا بد</p>
<p>من فدای تو یارسول الله خاک پای تو یارسول الله خاص جاس تو یارسول الله درو فاس تو یارسول الله نور راس تو یارسول الله</p>	<p>من فدای تو یارسول الله خاک پای تو یارسول الله خاص جاس تو یارسول الله درو فاس تو یارسول الله نور راس تو یارسول الله</p>

برگداسے تو یا رسول اللہ	روز محشر حسد بر بند شمعان
سریا سے تو یا رسول اللہ	شد سر ایا سعادت آنکہ مراد
در شتای تو یا رسول اللہ	من چه گویم کہ حق زبان کیشا

نیست امید گاه یاس حین	
ماسوا سے تو یا رسول اللہ	

عالم منورست ز نور تو یا نبی	خوش نظر خداست ظهور تو یا سب
هر دم مہد مان تو یو دست یقین	حامل حضور حق حضور تو یا سب
معراج را کمال سیر شد آن زمان	کز بهفت جج گشت عبور تو یا سب
علم پیبران دگر در قیاس ما	یک قطره بود ز بحر تو یا سب
در نعمت و بلا همه دم تابع خدا	ما زده دل شکور و صبور تو یا سب
از اوز و چا بدل آسمان گذشت	انگاریت بر زمین چو مرد تو یا سب

روزی امید یاس من یکد که بہر او	
روزی شود زیارت کور تو یا سب	

ز ہی عروشان رسول خدا	خدا یح خوان رسول خدا
بیشہ در آن خوشی رحمت بؤ	سر پیروان رسول خدا

چه پید از خستم که تا خواب مرگ	من و داستان رسول خدا
روان بینمایم در و دجبان	بجان و روان رسول خدا
تو گوئی که گوئی ره بود آنکه بود	ز فرمانبران رسول خدا
ببخش بلند از سر سر آمد	سراستان رسول خدا
ز لعلست خوشتر کما تیکه تخت	لب درفشان رسول خدا
عجب رتبه باشد این هم که کس	شود در تیره دان رسول خدا
چه دولت بر ند از خدا و رسول	ز هی عاشقان رسول خدا
از ان چیست خوشتر که خود کسی	شمارد ز آن رسول خدا

ز شاهان بود یاس تبریزی	
سگ آستان رسول خدا	

آورده رو خدا سلام تو یار رسول	بس بر ترا دست مقام تو یار رسول
در انبیا سوا تی خاتم خطابت	این نقش کنده گشت نام تو یار رسول
دانم که محل دیده بیدار نبستی	بنیم اگر تراب منام تو یار رسول
لب بست کلام لطیف حدیث	هر کس یافت طوطی کلام تو یار رسول
نور بگو پرچو من ناقصی دهد	مهر رخ چو ماه تمام تو یار رسول

امید دار از تو شفاعت بخشید پاس
هست آنکه هیچگاه علام تو یار سو

خط فیروزی عیان بر صحنه روحی
کعبه از تعلیم کبشاید بلیک تو لب
فصل گل با عطر بزمی که در عالم
چشم حق بین خاطر حق جو یکی بید کن
قلع باب خیر بیل بین از تابش
از گل سنبل هم از طریق ریا حیرت ده
به طوق عشقش دگر گوی یا به مجمع فاخته

معنی فتح شکار از بیت ابروی علی
قبله خود راست نما اگر سوی علی
هست بگین نسخه از مجموع علی
پسین بین با وجه حسن وی شکوی علی
حقی حکم بود بر زور بازوی علی
فارغم روی علی موی علی بوی علی
میزند گو و دم از دور گوی علی

بسم الله الرحمن الرحيم

سرده پیدا بقدر عشوه فتنه زای را
کشته شوند عاشقان هم نشو فغان
در دل خود بیکشی بریده نقش با سو
داد چنانکه عشق را معرفت گشاید
غمزد دل خیزن بر زین بشن جان خیزد

رحم کنیدی ای تان بر دل من خدای را
رضت قتل اگر دهی زگرش سکارا
جام جهان نامکن جام خدای را
عقده بکار کرده هست عقل گره گشاید
غمزدگان عشق تو غمزه غمزدای را

منزلت صال و سبت دهر بزم

از سر صدق اگر ننی در عشق پایا

یاس و در خاطرش ز غم به کاش
یاد دهم گرامین غزل مرغ غل سرای را

افتد گذر با چو ز کویت نسیم را
مارا سر به پوی ریاحین خلد
لطف عیتم تست که گر چاره گشود
جائیکه حاکمست شهنشاه معرفت
بگذشته ایم تا ز سر حاصلات و
مخوم بقدر زلف و دناش که خواندیم

از سر بدر کنیم هوای نسیم را
سره نسیم کاکل عنبر شمیم را
آید شفا بر رسم حیات نسیم را
حکم سفید هست در آنجا حکیم را
از سر فکنده ایم بلای عظیم را
از مصحف جلال لغت لایم نسیم را

راحت نصیب یاس شد ائی قفان از
از دل بدر نمود چو اسید و بیم را

می بری با خود عیار راه محبوب را
تا نگردد در برت همچون قبانای تو
چهره برافروخت ز سوز دل که نشد
با تو خواهم در دل گفتن لی ترسم که تو

سرمه دار پی ای صبا چشم پر آتش را
بوی پیراهن ز خود برده هست عقیق را
شمع من با خوانده آتش و دکتوب را
ماوری تاب نشیند از چرخ لکوب را

و اینست
چون نشسته
در دل

چشم بدبین مثلیند اگر خوب را	غایت حسن است کای عین خج بی نظر
	عرض مطلب پیش او ای یاس تا دانی نبود آنکه از من خوبتر دانسته مطلوب مرا
بلی خیزد اگر بر سیه باران شود پید چو خط گرد عذار لاله ز ساربان شود پید که از خاک مزار ابرو اواران شود پید که احوال نهان از نبض سیاربان شود پید دلش را میل قبل ما گرفتار آن شود پید باین آئینه تا میل خریدار آن شود پید	زود و آه هم اشک ز دیده یاران شود پید ز سیر سبزه گل سیرگرد چشم مشتاقان شود پید چه جذبت آنیکه باشد میل کوشش در با عیان ز خون چشمان یاس ز کجا به تنگ رقیقه هستی میم قی در مطلق انشعاعی دم خامی ز دل تنگ کدورت
	پوشند ابل محشر دیده باز شرم عیاش چو فردا یاس در جیب مع گنگاران شود پید
یکینم شوق دل را که ز خود بود مارا نتوان بیان نمودن که چه در نمود مارا بدو صدم خدا را برید زود مارا ز عدم شد دست آخر بهمان بود مارا	بخدا که غم کوئی تو صدم نبود مارا شده و به حیرت ما آئینه جالش نشود که جان بحسرت سیریم چای زود بان یار بوسه حیات باشد

ز قبا کشاد بند و نفسی شست با ما
گره‌های که بود در دل بد می کشود ما را

بفشانده ایم تا یاس این بخت
شده دور دیگر از سر سودا و سود ما را

منوه هست جنون فراع از لباس ما خوش آنکه در سزای کتم پریشانش اگر نه صرف یکا شراب ناب شو بپیچ و جوج و صل توروی ننماید مرو بگفته اغیار قدر من بشناس برق آه و بطوفان شک ساخته ام	چه از حریر چراچه از یلاس ما چه حاصلست جمعیت حواس ما چه سودگر ز زر خالصت کاس ما بود که با تو نمایند روشناس ما جز اینقدر نبود از تو آلتاس ما نه خوف آب نه ز آتش بود مهر ما
--	---

هزار حیف که نویسد ساختن امروز
امید باز کسانیکه بود یاس ما

شب به بیداری نشاندم دم شو وصف آن بهمان گیتی که در آن قم دیده شد حیرت مقام خواب حیرم تا چه فرماید بمن فرمانده روز جزا	یک نظر نگریستن آن چشم خوابده از جراح لعل اگر آری گری فتنده تا باین گفت عشق فسانه نشنوده کار فرمودیم از سیر کارنا فرموده
---	--

یاس گرد و مرگ من شک جیاست جان و ان
گر سپارم بر درش این جان غم فرموده

تازه نوید میرسد به نفس زبون مرا واغ بدل کند فرون ده لاله گون مرا دور فلک نشاند هست که بجاکم خون مرا	فضل بنبار آمد رفت دل سکون مرا خیمه بار زد بر بون کل و توحی کنون باد ز ندید یگران یار بقدرش غون
---	--

یاس کنم علاج چون نپی احست برون درد والم کند فرون طالع وازنگون مرا	
--	--

از سر نو و لیک تمنای تو ما طوبی رود از یاد زبالی تو ما تا هست سیر زلف سمن سگ تو ما تا کی نظراف قد سیر پای تو ما زیبا ست نثار قد زیبا تو ما روزی نشد ز لعل شکر خای تو ما از دل نرو و دماست رخ تو ما	گو خاک شود سر بکف پا تو ما را جنت شود از خاطر ما محور ز دیت بیهوده بسود آریا حین چه هم سر در راه طلب باز سر خویش ندانم همه دامن و هم حریف است از گهر شک این طرفه حدیث است که غیر از سخن در خاک در آیم ولی تا بقیامت
--	---

در سجده اصنام لبیر سمر تو گردود

	یاس انیمه پید است ز سیما تو مارا	
<p>بقدر ز زره ندانست اضطراب مرا وگر سبب سرو نیست هیچ وقاب مرا بشور عشوه نمکسو دکن کباب مرا و میکه ریخت خندگ تو خون بابا بچشمم کم منگیده پر آب مرا</p>		<p>هر آنکه دور نمود از من آن قباب مرا سری بزلت کشتی هم و دین نیست بسوز عشق دلم را کباب ساخته ز چشم اهل وفا چشمه ها خون دهو بچشم اهل نظر آبر و زیاده کند</p>
	<p>کنم چه پای کس که سحر حلال چشم کسی بمن حرام نمود دست خورده خواب مرا</p>	
<p>کشتا در روند هر بسته کند تو را بنجو چه ناز که نبود نیاز مند تو را برزند کاش بگویی تو در و مند تو را مسبح سجده برد لعل نوش خند تو را یکی بزن کشیدم قد بلند تو را</p>		<p>خلاص رخ نماید اسیر بند تو را ز ناز و عشوه خوابان نمیرود از جا میفند نقل مکان میشود به بیمار خضری خط سبزه برت چنانکه بنده تو گذشتت عمر دراز و حکم طالع است</p>
<p>تا بخواهم</p>	<p>ز بند دوست را بامند یاس خیال جدا اگر نمایند بند بند تو را</p>	

نیاوردم بر دل ز دل غم در چینه در چو گل چیدن از روزی نشازان بخت	درین ویرانه پنهان شدم گنجینه در ز داغت کردم آخرت گشت سحر در
	بعکس دیگران یا سز جلای معمولی میم ز دودم از بهوس تا سینه بی کینه خود
نه تنها ترک چشم از زنده بر هم جهانی را و باغ خواشیم شکفت از باغ و بهار متاع جان دل نشاند به سزین نیارد و بپایان قیامت هم اگر رود رقیب از آن که من بگریزان سر کوبیش ز دست خود نهادم بر سر این گوه ز دنیا بطول بعد زین آن که بیند	بر اردت بیخ زابر ویش زبان الای را بسی کردم به بیت بوکل هر دو ستار بجایانی سپارم جانم عمل دستار دهم سر از شب لذت از دستار چو زردی کوخا بدگوش نشوید سز که بگریزم ز خواب چو تو سنگین از قفس سوگوینی بلبل عرش آشیانی را
	روان بجز داشت حسرت کایا ز چشم که من خواب شب میام سر و دانی را
سوختی گدول حسنین مرا تو بدامن چه پاک میسازد	گوش کن آه آتشین مرا اشک دریا در آستین مرا

<p>خاطر معنی آفرین مرا بشنو این حرف دلشین مرا قیستی کرده نکین مسرا</p>	<p>شد فراموشش غیر صورت یار در دل خویش غیر را نشان نام خود نقش کرده بدلم</p>
	<p>یاس ایس نیست کان پیر جم شاد ساز دل خمین مرا</p>
<p>این ست نشان قاتل ما ای ماه بیامیندل ما شد دانه اشک حاصل ما تا زلف که شد سلاسل ما</p>	<p>دارد بپرستان دل ما اختر شمریم به تو تاجند از مزج عشق آن خط سیر رفتن سر موسی تو انهم</p>
	<p>با خاک رهش شدیم تا یاس بردوشش جیاست محل ما</p>
<p>بند و مقراض خود سازد اگر شاد بیمار تازه در آغوش دیدم ساعل فرای سر و کلان لای کل چو شیده اثر از لغوه تم نیست کم آواز قنصل</p>	<p>ببند بپا بر آنکو تیر شد صورت گل حریفان مست آن قوم که او عکس سج بخنده در رخ زلفت دیرین تیران بی جان ده در دخیال می عیسی میم</p>

بهاشم خزان خورشید از بهر زده می جوشد
الرای یاس مردم واکند چشم تامل را

بود دست چون جبال چین بحر بود
بر خاستن شستن بر سر بر درشن
حاصل چشم مانمود از نمود ما
باشد همین قیام و قعود و وجود ما

تا داده ایم دست بسودا حاشی
ای یاس غمش بر پیش بانش

اشکم نبرد از دل سنگین تو کین را
در مجلس شیرین همان ربیفه
رخ باز نگذاشت گدای سر کویت
دیدیم و گزیدیم لب خویش بدندان
از آب چه آسیدت سد نفس کلین را
آری بشکر خنده چو لعل نگلین را
کردند بر و عرص چو فرد و بن کین
در حقه یا قوت تو درهای شین را
از اهل متوان کرد ز ابرو تو بین را
از ایشیل جوهر شمشیر توان گفت

ای یاس کن گریه شب و روز که سرم
طوفان زده دیگر کنی روی زمین را

تاریخت فلک خاک غریب بسر ما
ای زاهد اگر چو زند بجز حمت
خز اشک بناید ز نظر سفر ما
کوثر چکد از گوشه دامان تر ما

<p>فیض حیرت را نیست ای عشق چو میم از روز که تنها بغمت جان بسپاریم ما از ره عشق تو قدم باز نگیریم هان ای گل نوخیز غم که ننگه دریم</p>	<p>یک لاله ستا نیست دل تا بگریم جز بیکسی ماکه بود نوحه گریم گر خا رفتانی بس بر بگذریم از دل بدر آید چو در آید ز دریم</p>
<p>شد زهر فراق تو بجان کار گریال این فزوده رسانید بآن لب شکر ما</p>	
<p>کاکل در وی بتان پیش قطره میم سیر از از و امانع نشد بر کاران از خط سبز تو خضر دیگری بگزیده ام دیده خون من محو تا شالاب ندان خوف طوفان است در عالم پیشگاه</p>	<p>بر زبان شکر خدا شام و سحر داریم در وطن پای و پائی در سفر داریم وز لب لعلت سیجا دگر داریم کی نظر بر خوبی عمل کمر داریم آستینی را که بر چشمان تر داریم</p>
<p>در فراقش با سحران دیم و بر بالین خوش حسرت و شوق و تمنای نوحه گر داریم</p>	
<p>گفتی عوض بوسه بگیرم دل جانرا در این یقوت زلیخا که زنجیر</p>	<p>از زان چه قدر کرده این کس را بیتاب کند و در آن پیر و جوان</p>

هر کس بقفای عیب کسی را نماید
آرد نه دل ساده من تا بجایش
تا آغوش من بپوشد آن شوخ جوان
زان پیش که در دست تو کار نگذارند

به گز ز قضایش بد آرند زانرا
یا ماه مقابل چه غایم کسان را
صحبت نه می پیش بود و نه کسان
جمدی که گنج بگذارد جهان گذران

از دیده یاس ست روان شکست نه است
تا شمع صفت کرد چنان سوزنه ان را

ز و شعله یخ آهیم پیشا رکنید او
اینک ل پر خنم خوشتر ز گل سر
دست از طلبش عاشق ز نماز برود

گر دید بلند آتش سید ا رکنید او را
ای لاله رخاں ریش ستا رکنید او را
گردن بر بندش یا بر دار رکنید او را

بگرفت دل یاس از اسلام ز رو چو چند
در گردن از ان گیسو زمار رکنید او را

تو مرا گر بکشند دولت که بسیر شود
شده گفتگو ز دنان و بیان گفته بجا
ز تردوات بدر رو چو تقسیم کن عدم
بی نان خانه که سوسه احتیاج جو زان

بکش او بنیل مشکساره و بکشتن
پی ر فحشه که کسی مده من می سخن در
تو مبرزه تا بکجا دور سفر آید در
تو طیار بخور اجل بخور بد نشین بکفن در

	نظری چو یاس نکلنده بحال قد و برهان ستیمت اگر دیوست کشد که بسیر فرودان	
باید چو سرو چمن آه من شیدا این سنگت بردار ز راه من شیدا ای کو غمت پشت پناه من شیدا		تا بر قدش افتاد نگاه من شیدا شد ویر و حرم مانع سر منزل شقیق قدر پر کا اهی طربم رو نمودت
وله		
بالعلت آب خضر نبوشد کسی چرا لب بستی از سخن نخر و نشد کسی چرا بهر لاله خولیش یکوشد کسی چرا		با چشم تو شراب فروشد کسی چرا تسکین دل برفت نمی گوئی کون حاصل کسی جواب تو کند لطف زند
	ای یاس با حدیث لب جانفرا می دوست حرف لب سچ نبوشد کسی چرا	
حیران بماند صورت خاموش نقشش آواز رفتن از قدمت گوش نقشش جوش بهار تازه شد از جوش نقشش برداشتی تو تا قدم از دوش نقشش		خالی جو گشت زان قدم آغوش نقشش زیگونی و درشن بادب و کشند گشتی چو دیبای نگارین بصحن باغ بر خاک افتاده بحیرت نظر کشاد

ای سر و سر فراز خیال خرام تو	یکدم نشد ز دیده فراموش نقش پای
غیر از صد پای تو نشیند در جهان ماناست گوش یاس تو با گوش نقش پای	
بمن آرد که کلف زار مرا مرهم از مر حمت بران بگذرد این پریشانیم ز جمعی پس	بر دزد دل که خار ساز مرا یا بمن ده دل فگار مرا که بدیند زلف یار مرا
بود تا مرگ امید با جانان یاس جان امیدوار مرا	
یشود یار تلخی ز من زار جدا مژده دل بر جدا آن خط و حصار جدا بستی از خانه من گل ماند جبین جدا صبر و آرام و سکون بشیخ بفرات نایاب جدا از درون تابه برون غم دورست جدا دید تا شیخ و بر همین سوان زلف جدا	همچو جانی که شود از تن بیار جدا گل جدا گشت مرا سیره جدا من جدا ناله نمودم در دیوار جدا همه گشتند ز من بی تو یکبار جدا دل جدا اگر بکند دیده خوبیار جدا سوخت آن سجمه و این ساخته زار جدا
وقت آنست کنون نجه نایم قد	

از من یاس جدا مادی و بسیار جدا

کنون دست ما و گریبان ما	جنون خوش گرفتست دلمان
که پیراهن ماست زندان ما	گر آنست قید لباس این نقد
نماند بسرو خرامان ما	صنوبر که خود پایگل مانده است
تا نشود تازه ایمان ما	خدا را با مصحف روی خود
چو باشی تو شمع شبستان ما	چه حاجت با نور شمس و قمر
نگاه سوی چشم حیران ما	بهر وجه آئینه حیرتست

ز شرم آب شد یاس ز نسل چو دید
گهر باره چشم گریان نایب

دوستان یوانه اسم زنجیر بسیار	غیر نقش کی علاجی سودمند گیر
خاطر از سیر گل و بنهم نیا ساید	خار خاری دم از روع قفا کی
جواز به گذرد از سر بهو آره مرا	خار خار غمت تا کند دوباره مرا
بکار خیر چه حاجت با ستیخا و مرا	کنم فدای تو جان و نامی نغم

رویف الباء

بانی میروم صد بار از خانه بدر	بوصلم و عده تا دست از شکم
-------------------------------	---------------------------

<p>دل بود در خود را می نهم بیشتر شب گشیدم خون بجواب سیر و قامت ایستاد</p>	<p>برو آخر ارجحت که خیال تو که شوکا نمال آرزو آمد بر از نجت بیدم</p>
<p>گره از خاطر یاس من نکشود و لبست آخر ز دنیا بادل پر آرزو خست شهر شب</p>	
<p>ور در رنگ تو دنیا و در تاب یوسف اگر روے تو بیند بخا خانه ات اباد تو کردی خراب یا بکش از عارض زینا نقاب گر شود آن خاک قدم دستیاب موی تو دل را بسپیچ و تاب ابرویت از تیغ برداب تاب</p>	<p>در زلفهای تو فرو شد باب خواب دگر رو تنماید با و این همه کاشانه صبر مرا یا رخ عشاق کفن پوش کن افکنم از سر هوس کیما روی تو بیتابی جانر هست چه طعنه بنجر مستزه تو زند</p>
<p>هان مشو از در که اونا میسد یاس دعا تو شود مستجاب</p>	
<p>منکه ز شوق بنمودم از تو نهم طلب در د تو داد ده مرا ز که کنم طلب</p>	<p>خلق بر آتش ز تو کند چه طلب زخمی تیغ جور را هم اطف کن عطا</p>

<p>آب چو آفتاب دلبرمه تقا طلب معجزه صوفی لازان احب تقا طلب خیز و نفس بصدق تن صبح صفت تقا طلب هر سحر اینکه میکند یو تعجبی از صبا طلب</p>	<p>در شب چارده مگو حرف بیشتر جواب ز آن سبزه گلستان جو بقا خضر تیره مگردان منم تپ بگردن ای گل و نه قدم ز تو بهوت سرم</p>
<p>دولت قرب وصال و یاس چی دار می زرد مطلب خشتن مجوس بر کن و رضا طلب</p>	
<p>ردیف التاء</p>	
<p>گشتم غلام سرو تو ازادی منست فرهاد سر نهاده یا ستادی منست بر مردمی بحیرت صیادی منست ای سروناز من سر بر بادی منست مترگان مگو خیاله بیزادی منست ای ماه خضر خط تو تا بادی منست</p>	<p>خود را فروختن غمت شادی منست کنده ام باخن غم بیستون دل آورده ام بدام گاه پر تو خوش در سر بوازلف تو من دارم و ترا کردم نقش از مژه خو نشان ره برده ام بآب حیات دهان تو</p>
<p>فرق سره من از سخن ناسره کنم در شهر یاس شعله نقادی منست</p>	

ای دل بگو که نهفتست ضم طراست	دی دیده بخشن همه دم خون ناچسبیت
از کعبه سوی دیر رسیدم بکشم عشق	عشاق ارجیال خطا وضو آبیت
با هستی تو دم زدن خویش ابلهست	بیش وجود بجز نمود خجابت
گرفت آن کلاه مشکین بر پیش	مسکین ل مر سبب پیچ و تاب

ای یاس چنان گناه تو بیرون از حساب	تشویش در دل تو ز روز حساب
-----------------------------------	---------------------------

زخمی دلم از بسکه ببرد و غم آشناست	ربطش بهنجیه نیست با هر علم آشناست
تا من بقید زلف غزالی فتاده ام	صبر از دلم چو آهوی خوشی در آشناست
کارم بشوخی طفل مزاجی فتاده کو	نا آشناست یکدم و دیگر دم آشناست
بیهوده پنج چاره من می بزد طبیب	غافل از اینکه در دلم با هم آشناست
در خلوتست غیر و مدار و بار نیست	نا آشناست محرم نام محرم آشناست

ذوقیست طرفه یاس درین مصرعه کسبی	یک گشنای با فزه صد عالم آشناست
---------------------------------	--------------------------------

بگذرای ناصح این چه فریادت	عشق روئے بتان خدا دادست
تا جدا شد ز لعل خاموشیت	بر لبم ناله است و فریادت

شادی و دو جهان بغم ماند	خاطری را که با غمت نشادست
-------------------------	---------------------------

ارتمنای پیشمار بر است	نیست دل یاس حسرت باو
-----------------------	----------------------

آن غنچه که وانگشتاید در دست سویست اینکه راه تنگش گشت هم عشق نیست که خاطر بر آید ای دل تو شکوه سر کن بر رخ و پیش	برگی که جنبشته نماید زبان یا آنکه خال بر لب شکر فشان هم حسن نیست که نازل بشان برگست هر چه از منده نامهربان
--	---

پایال خورش جز نگر و دجگونه یاس	ظالم با اختیار رقیبان عنایتست
--------------------------------	-------------------------------

بکام دیده و دل شوم و آریشت گرفتیم اینکه قاروت نخل با مرغ همیشه جاده جانان بود بعین غلوه طییب من تجسس چه حال در یاب	زیوشی که نجوایش امید دیدن نیست ولی چه سود که آزار ببرشیدن نیست میرد مان چه تو آنکه تو شوم دیدن نیست رضع نبض مرطاطت چه دیدن نیست که زیر خاک هم از دستش آید نیست
---	--

در اوسه رشب بجران من چه یاس	
-----------------------------	--

شبیست اینکه برایش سحر میدنست

آه من سر و لاله داغ منست	اندرین دل که خانه باغ منست
آنچه بچیده در داغ منست	بهست سودا زلف گل و دیان
خود دانه کج سراج منست	در سراج تو بسکه گم شده ام
زان شراب که در داغ منست	قطره بچکند خم انداک
آنکه چشم من چراغ منست	کرد روشن ز جلوه دید که غیر

یاس دل بستم بکامل یار
از بیم باعث فراغ منست

عمریت که تامن خبر او فرست	دل تا بستم زلف که آرام گزینست
وصل بجا آنکه ز خود نیز برید	شرطش نه همین قطع علایق بود
ای دانی دخی که ز دلم تو برید	آ که نشد از لذت قیدت سرک
گو شوم که حدیث لب لعل تو شنید	هرگز نکند سیل با نفاس سجا

صد بار مرا ببرد از خویش بیکدم
فوری رده دل یاس نمانم چو شبست

وای چینی که ز رو تو بگریختی	آه از آن دل که ز زلفش پیریشانی
-----------------------------	--------------------------------

<p>مست ریخا خط و آن لب بیکوئی ام مقصود بی سرو بیان تو ملک فخرست اینقدر آن رخ بر نور فتن بست باتو غماز چه گفتست که با من امروز</p>	<p>در سر من بوی ده ریخا کی نیست ساج کج خسر و می ملک سلیمانی صبر با آنکه بعشاق تو میدانی آن بدزد می نگه و خنده نهانی</p>
	<p>زنده شد یاس ل از مصرع گرم سعد غم در گت چه غم برگ زمستانی نیست</p>
<p>نوبهار است چه تدبیر من است قامت پر خم و آه دل و ز صد بهار آمد و شکفت یکی دل تبویا خستم و بد بردی گفتمش یوسف و در چاهم کرد</p>	<p>غیر زلف تو که زنجیر من است آن کمان من این تیر من است دل من غنچه تصویر من است اینهمه خوبی تقدیر من است این چه تقصیر و چه تعزیر من است</p>
	<p>یاس دیوانه زلفم چه کنم به به به گر پریشان همه تقریر من است</p>
<p>در دل یار با تیشنه و ساحت چه همش شود شک بازلف او</p>	<p>زیر دل سر ما و سنگ در دست یکی از خطا مان او عنبر است</p>

<p>تواضع کند قدر و قیمت فروزون بسی دیده ام چشمه های روان مراد چمن بی تو ای ترک شوخ شب قدر را نیست قدر ازین قدر</p>	<p>که قطره ز افتادگی گوهر است ولیکن چو چشم شرم کمتر است چو گر زست گل سبزه چون حجر است شب وصل جانان شب دیگر است</p>
<p>مرا یاس با خاک کوی کس نه میل کس نه سرافسر است</p>	
<p>خالیست کعبه تیغانه یقین است چون سکه در فاق رود نام بلند از صاف لایق کس نیست هر چند که دل جزو ضعیفست بنهم عطر کیه در آن لعل سیاه است هستند هم هم وطنی چند سر راه</p>	<p>منزل که معشوق نه است نه است آنکس که در بنجا جو گیس خانه اشکین است در آینه و آب فلک یزیر نیست بارگی نیست نه بر عرش نیست هر موی بانی به تن نافه نیست یهوده چرا کس کسی بر سر نیست</p>
<p>ای دست بقصد زگان مقتل امید گر هست درین عصر دایح است</p>	
<p>از زلف تو دل بریدنی نیست</p>	<p>زین دلم ببارمیدنی نیست</p>

<p>بیهوده مکش طلبیب من رنج در گلشن آرزو و عشاق جانم باین تپ است و هیسات</p>	<p>درد از دل من کشیدنی نیست وصلت گلی که چیدنی نیست عنا بلبت یکدنی نیست</p>
---	--

<p>این دست ز محبت نارسایاں تا زلف رسا رسیدنی نیست</p>

<p>نیست کل آشنائی بی جدا شکست ضطراب مرغ دل در زلف پیا شرح بوریه آتش دین شوار نبود اینقدر آنکه میخواهد رسیدن تا خرد و غافل ز ایندیشسته در گونته بر بسته چشم نیست آسان دولت تاثیر که عاشقان میتوان با رستم و سهراب طاقت آید</p>	<p>اینهمه هست پیرل شنائی مشکل هست آن امیکه خود کرد و راهی داون برون دست بی شنائی مشکل این چند اند که تا خود هم رسا مشکل با تماشائی رخ او پارسائی مشکل بر هفت ششقی تیر هوائی مشکل یک با عشق و جزون و آزارائی مشکل</p>
---	--

<p>هست مگرم دواج جان ای جان بر امید یابم گیسویشنی مشکل</p>
--

<p>جز لبوی تو نگردیم کس را دورفت</p>	<p>تا که در سینه ما داشت نفس را دورفت</p>
--------------------------------------	---

گل نرسید ز بلبل نفرستاد پیام در تجلی کده ام راه جز دود و بار تو نرسیدی و در گوی تو ما را آخر از ازل تا ابد نیست چه پرسی کایتجا خلق الفل آتش نهکن تنگ مسما	بارها با دهر باری تقبیل مدورفت موسی بطور بامید قبیل مدورفت دل بجان بدو جان فتنه ببل مدورفت که ز پیش آمدورفت که ز پیش مدورفت زین دوا که کنای تند فوسل مدورفت
---	---

دست بردار ز سعی و لشکر بیا طلب یا سزای چند بدر باز مهوس آفت	
--	--

بر که راجعه آن لطف رخ از زلی هر چه باید بهاری و همه میدانی این بقا محض خیال است که در سواد	همه عمرش به پریشانی و حیران شد یک پای دل عشاق نمیداد یا بهر انگش درین محله فانی شد
--	--

چیت انسان که نمیدد ملاکت بار برد درت یاس سزاواری در بادا	
---	--

دل من بمل متگان تان قناده مدتی شد که دل غمزه هم گشت روان چشم تو با قره وابر و کج دری من	کی برد جان که مقابل بستان افتاد نوبت کنون فراق تو بجان افتاد شکر مستیست که یاتیر و کمان افتاد
---	---

هست جمع قیدبان بت کم کرده
رفته رهبری طالع خفا مال شدم

یا غالیست که دریل سگمان افتادست
که بیای تو بصد شو و فغان افتادست

یاس من کوچه او طرف بهار است بزمین
دل پر خون ز کران تا بکران افتادست

او میان لبست دامن زد و بگریخت
تر ز بان کرد و دیدم که هر شک و سخت
شامم بچران و سوز آگشتدم که شوق
هر چه بچوئی رفتم بی در اجزا دولت
وی میان جمع تیغ تهم جان بارید

گشته ذوق شهادت ندگی از گرفت
شور حسن آن شکر لب رفت بحر و گرفت
آتش در دامن این گنبد خضر گرفت
میتوانی هر حس را ازین فقر گرفت
مدعی مهر گرفت و عاشقش مهر گرفت

اما بد چون نقش بر خاک حیران باند یاس
زان رخ آینه و ش آنرا که حیرت در گرفت

جا دردی میاز که منزل همین خمر است
این که تیره نیست مهر ز نوران شب
زیباست بیاض رخسار خندان خط
هرگز ز حد خویش بیرون یک قدم

گر نام نقش کرده شود بر نگین خمر است
رفتنم شمرده درین بر زمین خمر است
نبیل بگردنش یاسمیر خمر است
یعنی که خاکساری ازین خمر است

<p>راهم همین که در قدم اولین خویشت در کام تلخ ترختن انگبین خویشت</p>	<p>آه ز پناه عشق چو از سر گذشتن نیست بوسه مکن درین چو دشنام داده</p>
	<p>خرم کس اینقدر نشد از و صیل مدعا چندانکه یاس با دل حسرت قرین خور</p>
<p>خود سیری دارد و سامانش نیست کس چو من گشته احسانش نیست هوس تحت سیلانش نیست سرو را قدر عسلانش نیست</p>	<p>هر که سر در خم چو گانش نیست تیغ تیرت که سرش با دلم نیست هر که اگر دهبوایت یر باد یا بهم راستی و آزاد</p>
	<p>اگر گل بوی ز سیه روزی یاس چون تو شمع بشتانش نیست</p>
<p>دل خون کن ناله تار است وان طفل هنوز نی سوار است دیوانه کسی که هوشیار است در بزم قیامت آشکار است بر گنج مگر سیاه مار است</p>	<p>مشکی که بچین زلف یار است هر پیر و جوان از دست نالان گل کرد و بهار و سبزه ز دجوش بنشین که ز جلوه قیامت کاکل نه بران عذار سپید است</p>

	با آنکه نشاندۀ بخاکش با تو دل یاس بیقرار است	
جوهر تیغ خشم و کین این است یاد روی تو و چه تشکین است باغ حسن ترا که گلچین است جای آن مه بنجانه زین است سنبل تر بگریز و سرین است سرمه دیده جهان بین است		چین با بر و آن بت چین است خاطر بقرار عاشق را ای که خار سه شکسته بدلم چون نیفتد بنای صبر و سکون خطیران عارض مصفاست مردمان را سود خط خوش
	یاس بیاق ز هر دلی غم بود که آن دمان شیرین است	
با غیر خوردن تو شراب ز برای چیست خود گو و گرنه عهد شبان ز برای چیست افکندنت بچه نقاب ز برای چیست میلت کنون بطن و کلاب ز برای چیست		اندول چه پریم که کباب ز برای چیست می نوش کن باز بوش طربان ز برای چیست در پرده نیست ماز قتل من اگر بویاست و تو تن سراپا زنگ گل
	شمع لگرنزد دلت یاس آتشی	

شماره ان زشم تو آب بر آبیست	
<p>نه چادوی مرادیوانه کردست مهی رودی مرادیوانه کردست فغان ای دوستداران فاداک هوای خلد کنون سزیمست ز ششم میرد خاطر بصحرا نیاید راست تدبیر طبیبان سزد زنجیر یاس من زوزنار</p>	<p>بیری رودی مرادیوانه کردست شبه موئی مرادیوانه کردست جفاجوی مرادیوانه کردست سیر کوئی مرادیوانه کردست که آهوی مرادیوانه کردست کج ابروی مرادیوانه کردست که پندوی مرادیوانه کردست</p>
<p>بجز بلبل ندارم یاس بحدرد گل رودی مرادیوانه کردست</p>	
<p>در دلت گزین عجمی نیست رفتم دریت ز مجبوریست لاله زاری ز سنگ طفلانست تو سن حسن ادرین میدان نیستش برگ عشق گلرویان</p>	<p>چون بجاک منت گذاری نیست چکنم بردل اختیار نیست بر سرم مرثیه بهاری نیست بچو تو نازنین سوار نیست در دل هر که خار خار نیست</p>

	<p>یاس بر خیز ازین خراب باد که ترا بوشی و یاری نیست</p>	
<p>جز سکه های داغ بگلش رواج نیست این باد بهیست تند که در هر جراح نیست و اگر یاباج نیست سخن از خراج نیست دیگر در ابدل هوس تحت تاج نیست مغشوق کس ننگ عاشق مزاج نیست</p>		<p>سلطان عشق را بقود احتیاج نیست در هر دلی ز رانجبت نشان مجو ای پنج بیک شفاعت فراغت است بنشسته ام بجاک ای هوا تو در سر است چشمان فتنه خیز تو می بینم اشک یز</p>
	<p>مصراع حسرت که عیسی بیافست به اوست عشق که بهیچین علاج نیست</p>	
<p>بهار بوسه از آن غنچه دهن پیدا در آن زمین که در ایم گل و سمن پیدا که مصرع از آن کوه سیرین پیدا مرز لطف تو طوط و در شمن پیدا مشال آن میریوست مشال سمن پیدا هزار در فر نهانی بهر سخن پیدا</p>		<p>نشان عشق تو ای سرو گلبدن پیدا باشکیر سرخ و سپید که بوشند از شمع پیدا چه نام بهیست بجهت تو فاصد این پیدا بجز چشم سخن گوی تست باطن پیدا همیشه باطل آئینه دلم که درو پیدا زیاس برین لطف کلام فی را پیدا</p>

<p>شدن مقابل خسایاری ادبی است منوده جلوه رخ همچو صبح خندانست بوی حلاوت ایچ ز عیسوی چکنید خیر عاقبت کار خود نشد رمال بآسن باز هرا نگو بخت سایش</p>	<p>که دورتی بدل من نشیسته حکمتی مگر تمام اثر گریه اینم شی است کسیکه کشته دشنام تلخ زیر لبی چرا بفکر بر آوردن ضمیر و جنتی که باعث همه فات عافیت طلبی</p>
<p>بدریا خوبی ادر اکم این است + صبا گردی بیار از مقدم یار یکی دو زند از تیر نگا هست همه تن در هوا لیش خاک کشتم بچون خویش تن رضی شدم من ز رفتار خودم در خون نشانید بجز عشقت نمیدارم کم پیش ترا دادند جا در چشم پاکان +</p>	<p>اگر زبند گلم تیره گشت یا سحر غم دل چو شمع ز نور محمد عربی است +</p>
<p>که دانم ز بهر را تریا کم این است علاج دیده دشنام کم این است تمنای دل صد چاکم این است رسانید آنچه بر افلاکم این است اگر قصد بیت سفاکم این است سلوک آن بیت چالاکم این است ستاعم پیش باشد یا کم این است اثر بای نگاه یا کم این است</p>	<p>که دانم ز بهر را تریا کم این است علاج دیده دشنام کم این است تمنای دل صد چاکم این است رسانید آنچه بر افلاکم این است اگر قصد بیت سفاکم این است سلوک آن بیت چالاکم این است ستاعم پیش باشد یا کم این است اثر بای نگاه یا کم این است</p>

<p>به بین ترکِ بهر افزایِ س در افکنده بخونِ خاکم این است</p>	
<p>زین شکر مشهور بجانِ نک است گردِ گِ و جِ زِ یانِ نک است کانِ دلب نیست مَوکانِ نک است مدح او و در زبانِ نک است خواستنِ شهد ز خوانِ نک است هم محلِ شکر و پیکانِ نک است</p>	<p>نوش لب کا سرشانِ نک است نمک لب ز خطِ یارِ افزود نفروشد ملاحت با و کس سخنِ آن لب شیرین چکند خواستش بوسه شیرینِ آن لب لب شیرینِ نکاتِ نکین</p>
<p>بر دلِ ریش چپا آمد یاس از لب یار که کانِ نک است</p>	
<p>بر سرش یکسو خیزد کسوتِ نک است در دمنده تو اگر مقدار غمها نک است آتشین چشم در دامنِ صحرای نک است رویِ کو جامِ خالی همچو مینا نک است</p>	<p>شب که بیمار شد در دلبی مدا میگزشت گنبد گرد و جانِ شکاش میشد دوشِ مجنونِ ای شکایلی میزد ام صبحِ شمی بر در پنهان از رخِ خار</p>
<p>از عشقِ رخ ساده که آینه منقش است</p>	<p>حیرتِ بدم جلوه نادر همه حاست</p>

مجموعه از حسن جمالت تزارو	ابروی تو بیت سر دیوان شکست
این نوع چراغ دانه دانه ناصح	حال آنکه در فصل تیان جنس است
خون شد جگر لاله و از حسد خست	از خوبی خالیکه بران چهره است
پرسند چرا خود به تیان لیسند	از دل شدگان بهر خدایچه است
قدت سبب حشمت قمیست نشینا	بهر گل و بلبل رخ تو در جلاست
یا آنکه من سوخته نزدیک بمرگم	آن شمع هانم بسیر غنچ و دلاست
جولا آنکه سلطان جنون شد دل عاشق	آید خرد و اسپ همانچه چو بجاست
مخفی بجان نیست که خود کشتنی	کامل بفتون رفت حق شتاست

گو یا بحق او بنوشتست چنین یال	
در شرح کمال خردش ناطقه لالاست	

باشیر تیان نیچه کنم طاقتم اینست	با موردی دم نزنم عا دتم اینست
از لجن چشمو نروم بر سر شورش	بر هر سخنی و جد کنم حالتم اینست
النسست متاعی که در دنیا نتوان یافت	اینست ز دنیا سبب و حشمت اینست
کار و جهان سر و پیش قدم درگ	فرصت حقیقه را بایم و مهلت اینست
خود آینه و آینه سازست همان	آئین عجبیست همه حیرتم اینست

<p>اینست که جان بی او بانتم است در امن مرا داشته اندا فتم اینست در سینه پردرد اگر خرقتم اینست</p>	<p>اینست که بروم بهمان پنج بلیش آسود اینجا است لایه غفلت خود روز جزا حاجت آتش ز دهم</p>
<p>جان قدم یار بجزرت بسیارم یاس آنچه بود در دل پر حسرت این</p>	
<p>پیش لبهای تو ایحسا سحر است یا دآن ذوق که در بوسه کنج هست چشم بد دور که در دیده نگاهش است ایک چشم تو تماشای سرو و سبک است هر که دل داده کیفیت سبک است ایک در زلف تو سر مایه شک است</p>	<p>سخن خضر بنو خط تو حرف کس است همه لذت زد دل خسته فرا مشک است گر چه در بزم رخ او ست بزم غم است کاش قد و بر آن شکست چمن مید است خط نه بردارد از انما بهشت می گز است فقط داشته از من سرشته دروغ</p>
<p>نشکفته غنچه خاطر ز بهارم تایل خار خاری بدل از دلبر گلیم است</p>	
<p>میان بحر و بر این ما جزافت بکنم آن جفا کز آسرافت</p>	<p>سخن هر جا ز آب چشم مارفت ز گردون بر دل چاک من آمد</p>

تیا سودم همه عیش و نیا
خا بردست و پایش غیر لید
باندازی بت من عشوہ گر شد

کنون باید باغوش قناریست
قیامت بر من بیدست پارت
که دل از دست مردا خدافت

وگر از رفتن آن جانِ خوبان
چکویم یا سس بر جانم چارفت

بند هر کشته ما خضر خوانم است
کارم ز درویش نگاروی او قناد
جز چو دمانا زک خوبان دهنیت
خارست در دودیده عبرت بنگار
باز از کشاد زلف کمن فتنه رادرا
آزادگی خیال چه بندد سیکه و

بیچاره آن غریب همان عالم است
نگین لبش که لعل بخشان عالم است
گلہای تر که زیب گلستان عالم است
ریحان سنبل که بیستان عالم است
جمعیتی بوضع پریشان عالم است
با صد علاقه قیدی زندان عالم است

ایں چادو قدر و منزلت یاسین بود
کز بندگان حضرت سلطان عالم است

غیر دل نیست کرت دیده پنهانی
در ره معرفت آنرا که دلارای است

تنگنایی که در وسعت صحرائی است
بس همین نکته برایش که دلارای است

فهم را در دل خود کرد و در آنچه دوست
اگر آئینه تیغ تو مکدر نشود
جز قیامت نبود امه خورشید لقا
یوسفم آنچه حالست که نادیده رخت
خاطر آشفته و روزم چو شب ^{هست}
تا جنونست لب عقل نیا بد بر آه
یا بصحری طلبک ز سر صدق
تا بود جان مجسم دولت زید ^{محو}
از تر و خشک جهان هر چه نصیب ^{باشد}
هست کوچرخ جفا کار و بن ^{نیست}
هان بگویند که ساز و زخم فرق جدا
هست بسته کشادش لب ^{بگریخته}
حسن عشقت همان می زار که بود
تا ز بیم تو بر نند بکویت مارا

اندرین شیشه ندانم که چه صهبائی
سر بر شور مرا عرض نمائی ^{هست}
که بر آتش بهجران تو فردائی ^{هست}
هر کجا هست رسوای تو غوغائی ^{هست}
تا مرا با سر زلف تو سر و کاری ^{هست}
کی رود دزد در انخانه که بیداری ^{هست}
همه گلزار شود و کربل خاری ^{هست}
تن خاکی نتوان گفت که دیواری ^{هست}
اشک دریا شود آه شرر باری ^{هست}
نیست دشوار اگر چو نموداری ^{هست}
سر مگویند که برگردن من ^{هست}
دل من نیست که خود عقد ^{هست}
یوسفی هست بهر جا و خیرداری ^{هست}
رخ بسوی فلک و پشت ^{هست}

مشعل یاسن دست آرزو را یان

از آنکه در پیش این از مرگ شتاب نیست
روایت انشاء المشله

دیدم بر یکشودیم عبت	غیر حرف تو شنودیم عبت
روی دل سوی تو سودیدم	بر درت ناصیه سودیم عبت
دلبر بودم اندر بر من	در پدر بهر تو بودیم عبت
دل کس سوخت ز بر با چون	اگر چه در جمع نمودیم عبت

حیرتی روی نمود آخر کار
یاس آئینه زد و دیدیم

پا بر او عشق نهادم عبت	خویش را از دست خود دادم عبت
تا نباشد جانب گنجش کس	تا لاله ام پیوده فریادم عبت
یوفا با آنکه میدانم ترا	بر فریب وعده ات شنادم عبت
بوده ام سردر هوا زلف تو	کردی ای بیزحم بر باد عبت

هر قسیمم بر سر کین خاست یاس
من بیاس او در افتادیم عبت

روایت الحسیم

جانداده لیمم بینیا چه احتیاج
 مارا بشک و عنبر سارا چه احتیاج
 ساقی مرا باده و مینا چه احتیاج
 دیگر را بسیر و تماشا چه احتیاج
 شمشیر و تیر کشتن مارا چه احتیاج
 بهوده میبری تو بهر جا چه احتیاج

پیمای ز کسم بیدا و اچه احتیاج
 آن شوخ زلفت غایب را کشته است
 کیفیتی که تو خون کده ایست
 باغی عجیب گل کند از چشمم بستم
 ز ابر و اشاره و زرقه تیر غمزه
 ذات محمد آید حاجت و خلق

یاسین بن جهان هو سخا مردمان

لبس احتیاج سر زده اما چه احتیاج

روایت السی و الممله

دست شیشه و چشمه تاج بکاف
 که نقد نبوش ستاندر و کاف
 بگریه با صراحی بخند نامی قدح
 علاج چشم تو ناید نظر سو کاف

دانه میل صراحی است هو کاف
 نظر لبها بدی نیست کاسه لاریا
 درین خرا بهیم آمدنت کساد و غم
 قدح نبوش بصارت محو خواهی زاهد

نموده یه بیضا است یاس ساقی را

فروغ دست بلورین آن صفا قدح

صبح شد که گل از شبنم غلطان تسبیح ذکر با قوت لبش یکده هوس میدار مردم دیده چو ذکر لب ندان تو هست سبوات انشمار نده هیچ امی اهد	تو هم از اشک گیسو با گریزان تسبیح بایدت ساختن از لعل بخشان تسبیح و اد اشک من مثل گوهر جان تسبیح دل بساوش نه هستی کن مستان تسبیح
--	--

یاس سر رشته تحقیق نه در دست است
گبر ز نار پندید و مسلمان تسبیح

ردیف انجاء المبحرته

کیفتی فزود بل چون شراب تلخ غم خورده ایم و بر صفت ماتم غمناکیم ز بهر فراق ریخته دو کام جان من باشند خود این مژه آگاه اهل ذوق از بسکه جوهر تلخی ایام دیده ام شیرین لبست که خوگر و شام خسته	دادی با چو زان لبست که چون آب تلخ بیش کن زان عالم ازین جوهر و خواب تلخ تا چند داریم بجفا در عذاب تلخ شیرین خطاب ز من زانسو عذاب ریزد بجا اشک چشم من آب تلخ کردی چنانکه گشت شکر در جاب تلخ
---	--

یاس این زمان نخل گرامی کنی
تاب آوری بخشتر حیان افتاب تلخ

رویت الدال الملهله

<p>آبی ز جوی تیغ تواند رگلو کنند زان پیشتر که در تاخت فرو کنند اینده را اگر برخت رو برو کنند این زخم را بتا زخموشی رفو کنند باید که در خزانه دل جستجو کنند قطعا خلق بند لب گفتگو کنند در بوستان هر گلی را که بو کنند</p>	<p>آنانکه زندگانی خطر آرزو کنند کن همچو آب پیشه نوحه صاف مسخر از شرم آب گرد دور بزد بیا تو دیگر علاج به لب هرزه غشج آن گنج پیروال که جایش بد نیست آنانکه راه درس معارف کشوه اند هرگز نشان بوی فانیست اندران</p>
--	---

ای یاس هستی دل از زو خراب
 باید که آرزو دل بے آرزو کنند

<p>یوسف ز بد اسلوبی زندان گله دارد خفاش ز خورشید و خشان گله دارد صحرای قناعت بیابان گله دارد مردم عیث از گردش و ران گله دارد رنجور تو آفت درمان گله دارد</p>	<p>از تنگی و تار کی تن جان گله دارد تاب رخ اوزا بد شب خیر نیارد آهوی مران ناله وحشت دگانت ای ساقی مرست بدور نگه تو از نام سیم حاز دلش ناله بر آید</p>
--	---

آنکس که خورد زرق میا در زبان شکر	شاکل است از آب لبان گلدار
انکه هم از اعیاز شکایت نکند بکس	وارد گلدار زیار و فراوان گلدار
لاجپان کزان پیوسته شد ز آب میجو شد و در هر لحظه داغ تازه از سینه گریه می نفس را خوش درون دهنگی کوکبی چشم تا بر آید اشک در پایم بر افتاد بطوفان ده غمهاست بیرون درون بساتی محفل غیا که هست نصرت ما بهیچ پیدر شوخی بر خشت زنگاه من	بدوق پیوسته از دما هم آب میجو شد درین نفسیده صحرای سیراب میجو شد چه نگین نغمه باز تین ربی مضرت میجو شد سعادت مست طفلی که با آداب میجو شد چشم آب میجو شد ز دل خوننا میجو شد بزرگ خم در خون دل بیتاب میجو شد کتان لیس را نازم که با ممتاب میجو شد
ز یعقوب زینجایاس طلب گشت پنهانی	که دل با عشق در بیداری در خواب میجو شد
خردل من زو عشق بی پروا شد	این می پر زور ز نطفی در گریه شد
فتح باب معرفت ابسته دیوانگی است	قفل این از کلید عقل پر فتنه شد
هر دو عالم را بهم بر زد سر زلف جان	فتنه نبود که زمین ز تخیر خود بر پا نشد

<p>آنکه چشمش بر عیوب خویش بیند از مراد خویش آنجا مگوشد یا نشد هیچکس را گهی از قعر این دریاست هیچکس محتاج سوزن امن صحرانش و ده چهره از است این که با چهره این باشد</p>	<p>گور از آن بهتر بود در دیده اهل نظر محبوبی بر رضا دوست باشد عا عارفان شتی بسط بحر عرفان اند دوری از مردم را استغنا و دورتر عالمی در کشف اسرار نفسهاست</p>
<p>یاس محولت امروزاندم در جهان خاطر من رحمت کش اندیشه فردا شد</p>	
<p>یوسف مصر بنقد جان میار تو بود بسکه آن اندو گین مشتاقی یار تو بود و نه صحبت جان من با آنکسان آرزوی بوسه لعل شکریار تو بود تا سحر دیدم سر او بود و دیوار تو بود بس خجالتها میسجارتان بیمار تو بود</p>	<p>دی عجیب روی تو کجا باز تو بود بعد مرون با چشم عاشق زار تو بود بار قیام منتلط گشتی بی آرزو دغم جان شیرین با تلخی می پیچم و بدل شکوه بستی برو عاشق شیدای خود در دمندت را علامتش تا نیامده</p>
<p>یوسف من یاس ماندی چرا پیش خود آه سردش باعث گرمی باز تو بود</p>	

<p> ترک منج تار کم تیغ آزما می میکند شیخ بر زهر موع ناز دولی و انجم تاته مشک خشن دل حسرت گشت قسمت پیشانی خاصان نوز قبول میکند روز قیامت بجا کافران </p>	<p> اینقد ز هم طالع عاشق رسالی میکند نازد یست آن صنم و پار رسالی میکند چرخ کیس که یارب عطر رسالی میکند وز نه خلقی بر در او چه رسالی میکند بادل من آنچه شهسای جدالی میکند </p>
<p> یاسم در حبس خوابان بخواند نخل عند لیبی در حین ستان سر می کند </p>	
<p> نه سرو این کار میداند نه اشمشانی بد رو آید دل ارم بردن میکند کام کسلی عاشقان مگر فرست از دنیا هنوز آ که نه پیمایش گشتیم در شاد بزرگی نقش رستم فرقی رو نماید بدان مستم که از دوم دید بار قیامت </p>	<p> اسیر خویش کردن ان قهرا زادی آید مسیحا لب لعل کسی تایادی آید که خلقی بر درش بهر مبارکادی آید برگ افتاد کار که قاصد شادی آید نه صورت بند دانه از بنزدادی آید فقیر نامرادی خانمان بر باد می آید </p>
<p> فغانی حسب عالم گفته است آیا این صبح فرا شو شم شود چندان که زویدادی آید </p>	

<p>چو در محفل رخ انور و دل دیوانه شود گرفت آتش دل گوید با چشمان اشک افشان دل سوزان و دین سینه لیش خراب رقص بی توینا گریه مادر زخم میداد نمیدانم چه گفتم آن کار و بد کیش را چو حریفی آن بت نامد باز نیست به علم</p>	<p>بلی چون شمع گرم جلوه شد پر و آینه شود خبر گیرید ز دود آمدن کاین خانه می سوزد همی مانند چراغی را که در ویرانه می سوزد می از شوق لب لعل در پیامی می سوزد که مصطفی و آباء سجد صدانه می سوزد چه حال گردن خدیش و دل گیاهی می سوزد</p>
--	---

شرح سوز بهر آن در زبان آتش میگیرد
قلم ای یاس از تحریر این افسانه می سوزد

<p>دیکه شوخ من از رخ نقاب میگیرد بنجاک خفته ام از شک و نخت بیدار فروغها همه از پر تو بجلی تست بنا عقوبت دائم مکن بجزر نگاه بیدار شمع مصداق بود تقوی را لامتنی بچو انان چه میکنی ناصح</p>	<p>حساب ماه بگیر آفتاب میگیرد کسی که دامن وصلت بنجای میگیرد ز مهر و ماه که اینجا حساب میگیرد خدا بقدر گشته در عذاب میگیرد بزدوق چشم کسی در شراب میگیرد بوس کیانه بقدر شباب میگیرد</p>
--	---

بسر چشم چه دوزم که دیده ام آیس

جلا ز خاک ره پو تر آب میگیرد

اشک چشم طح طوفان زمین نمی کنند
کافر بدیشتم از تیر نگاه و بخطا
بر زمین تابی نند یا از سنا ز غو
عین عین خواست کاین چشم ترم از انگش
چشم مست تو چافسون دکه در پی نایا
یا من سیکین کین زید کاین چشم
هم در آب ز اشک هم در آتش این جگر

ناله شور خورش بر عرش برین افکنند
رخنه در کار صواب اهلین می افکنند
شهواریان را بعباده صد زین افکنند
گل بدمان مراند و گین می افکنند
خوشتن را ز اخلاص نشین می افکنند
تازه غمبار دل را در خیزین می افکنند
عشق بارگاه دران می افکنند

حاصل خود را درین خرم چه گویم با تو یاس
با چنینم هر چه دست خوشه چین می افکنند

هر که سراسر حدیث رو جانانی شنید
آب چشمم می بید که وقت گیر ایم
مست و بنگستی هستم که گاهی بی
اتفاق سوکان کی کردی با غمت
دل که ویران زغم یک حکم دادیش

سیده با واجب و آمد که قرانی شنید
گر نمی گویی توانی شور بارانی شنید
ایح دشنامی ز لعل شکر افشانی شنید
گر غم دار لعل مسیحا حرف درانی شنید
شور زانمی یا کوام غم بستانی شنید

دل چو فیض از خورشید طوبی که بوی کبریا	دید چو ریاسان و شام در بانی شنید
ریاسان از بسکه در دوش در فغان وروده است	ز استخوانهایش توان شور زینستانی شنید
خواهش ایند که راه لقای دارد دم نزد چون تو شکستی لم از سنگ جفا کرده خوسرخش بی لای و دان زاه سرد دل سیلاب سر شک جفا بت من کعبه دل استانی و ایران	دل حیر شده ام نیز صفائی دارد وز نه بنگستن بر شیشه صد آرد سوی آن ده رخندان و غائی دارد منزل عشق عجب آب بوی آرد آخرای سنگدل این رخندان دارد
پرس ریاس شنیدم که مسیحا می گفت عشق آن درد نباشد که دوا لی دا	
با دلغ و بدر و اگر نباشد رحمت و تدری بحال کنیت باشد خبر از تو اسے خود آرا بالشک پیید و چهره زرد کنجایش درد و داغ او ریاس	حاصل ز دل و جگر نباشد بیرحم کس اینقدر نباشد آنها که خود خسته نباشد چشم سوسیم و زرباشد در یکدل و یک جگر نباشد

<p>جنس نیاز و عجز نامیفر و خشنند آبی خلق تشنه نامیفر و خشنند در دریا نیرخ و دامیفر و خشنند اکسیر خاک آن کف پامیفر و خشنند بانا فاختن بختا میفر و خشنند از خون جگر تشنه میفر و خشنند</p>	<p>هر جا غوغا و ناز ترا میفر و خشنند چشت که موج چشمه حیوانست کائنات دل هر کجا که بود طلبگار و در عشق در بیگانه قدر شناسی بزنخ هم اغیار از آن کلاه پر چین گرفته دیدم که دوش بهر کف پای و جنا</p>
<p>ای یاس فسترفته در آن می رسید خاکم اگر بدست صبا میفر و خشنند</p>	
<p>خوار افتاده بنجا اندر غزلی چند نامه چند نوشتیم بعنوانی چند میگذاریم بهم دیده حیرانی چند جمع در دل شده مضمون ایشان</p>	<p>بد آماه این خانه بی آبی چند شاد نمود دل با بخواهی هر چند در تجلی که حسن تو من و آئینه فکر اشعار بیا و سر زلفی کردم</p>
<p>نگذشتی بسوی یاس رخ دای سر و دل داشت در سینه بر چاک خیابانی چند</p>	
<p>در آن ساعت که نیم یار با اغیار می آمد</p>	<p>چگونه کار بر نظار و بین دشواری آید</p>

<p>ببالین من بخور شب یار می آید یسوع دایم روز از خویش یوسف کس بهار آمد گرای جمع من خوا این بهار آمد</p>	<p>میجانی پر شش من بیمار می آید بدین منی نمیدانم که در بازار می از گلشن بلبل گلبرگ در منقار می</p>
	<p>یاسید و گر بر روز تسکین یاس را داد ترای شوخ بر فن حیلده با بسیار می</p>
<p>جماعتی بجهان صاف مشربان بستند دو چشم شوخ تو ترکان فتنه جو بستند فغان دست جفا پیشگان گم بستند مر از دیدنت انانکه منع میکردند در انتظار تو انانکه سوختند نگاه</p>	<p>که لبباده نیالوده اند و بد بستند ز سرمه تیغ با نهاده که بد بستند بنرم غیر نهادند و جان ما بستند چو دیده بر تو کشاوند فریب بستند چو گرم جلوه شد می دینت نیاز بستند</p>
	<p>بخور شراب محبت تر سخت یاس را دل بتان سنگدل این شیشه که بشکستند</p>
<p>دل کجا دادی چو پر سپیدم بیدان شعله روگر بر برق خرمیت گویا در بانی برد از دست عنان اختیار</p>	<p>شب نگه در دیده سوخته شوی بدین شب شب بر مغزگان شکایت بدین ورنه زیر غرقه هر کجا بیند چو بود</p>

لب گزیدن آن کعبه قسوسا لایقین	گزشتی ان بشیرین احسانی نجیبه
	ایچه در دل داستی اخیان شد اخیان نیاسن زان تست زان این ز پوشتین چو بود
از لبست ایچه دیده می آید دل از راه دیده می آید زان طرف سر بریده می آید همچو افعی گزیده می آید آن گل نور سیده می آید	از میما شنیده می آید اشک نیست یا بشوق خست رفت هر کس بکوی آن سفاک هر که دیدست زلف پیانش ساقی جامی از شراب کهن
	چه بجز سجده در شای نیاس از من دست خمیده می آید
ایچه با بوستان بهار کند بعجزه عیسوی چه کار کند که چنین صید را شکار کند ایچه آن تیغ آبدار کند	با دل زار وصل یار کند بکهر جان داوه لب لعل کند نیستم مشت استخوانی بیش نمکد با نگویم آب چشمه
	کو عیار ز کوی اوتا نیاس

	سر نه چشم انتظار کند	
رحمت آمد بن زار و بلا هم آمد اندرین دشت پُرانه حادثه با هم هر چه آمد بن از روز سیاه هم آمد بدر از دیده حیران چون گاه هم آمد		یا ز باخیل قبیان سر را هم آمد دل چرخ مرغی الله ز صحرای عدم نیست زان کل شب نگ سوز چرخ بر آینه روی تو نیتا دای ماه
	قلم در چمن صفحہ دماند گلهای عجب ای یاسین رخ خشک گویا هم آمد	
بیکر لعاش از چشم شکایتی ضرور افتد لبستی هم زد و چرخ دولابی ضرور افتد ادای سید هان تیغ مجرای ضرور افتد		بیا و تا بلفش زان تیغی ضرور افتد در عالم برانگو سیراب آورده است جو بر تیر و بقلم هر دو سر هم کاندم
	چنین یاس گریل بلا جو شد چشم من خرابی در بنای چرخ سیاهی ضرور افتد	
این هم تو صبر ندادم همه دانند تا نیست بن روی تو بخوارم همه آ هر هم نگذارند و فکار هم همه آ		هر چند شکایت شعارم همه آ گیرم که بد و چه عزت دست وجودم فریاد ز پیر خویان جفا جو

<p>دی گفت نسالی بدرم اینهمای بیاس ترسی نه که خویشان تبارم همه دانند</p>	
<p>شکر فشانندی شوری در بخت افتاد زگریم هم گریه در گلوئی من افتاد رها زلف چو شد و چه در حق افتاد ترا گذر ز کجا جانب چمن افتاد چه شد شیخ و چه بر جان من افتاد ز غم گره بدل ناخفتن افتاد</p>	<p>بهرم دی بتو تا نوبت سخن افتاد ز بسکه عقد بهر کارین فلکین رخ ز بند او نتواند دلم شدن آزاد ز سر و فاخته افسرده شد ز گل بلبل ندانم آنکه چو رفتی بسیر مسیحه دیر ز چین زلف تو مانفوخ کشید سر</p>
<p>جواب دارد درین بحر بی ثبات آبیال بنامی هستی من در نفس زدن افتاد</p>	
<p>مگر این غنچه خندیدن نداند چو ز گرسن چشم من دیدن نداند بود کوهی که خنیدن نداند حنا در دست مالیدن نداند که نخل موم بالیدن نداند</p>	<p>دل مرشد گردیدن نداند درین باغ آن گل رعناست لیکن رقیب سنگدل در بارگاهش دلم خون شد از دبا آنکه آن طفل دل بگداخته خسته نم گردود</p>

<p>دل من غیسر نالیدن نداند</p>	<p>بگردمجل جانان جبرس وار</p>
<p>بگو تا گفتنیما هر چه خواسته</p>	<p>دل یا نسل ز تو رنجیدن بلند</p>
<p>که عیسی هم نفس ندیده در کوی تو می آید مسلمان را عجب از زلف هند و تو می آید کجا ای شیخ شکر دست باز و تو می آید چنین قتل عجب این تیغ ابر و تو می آید</p>	<p>نیدانم چه از لعل سنگلوی تو می آید شب روزش بسگر و دبط و تو می آید بدن از زخم نیست هست گویا صد تن نه زخمی در میان خون مقولش روان</p>
<p>پیشانی نمیکرد و فراموشش سر بود</p>	<p>جو یاس خسته جان را یاد کسی تو می آید</p>
<p>آفتاب شد زندگی من بجلادت گویند گذری کن سوی نفسم بر و تو گویند هم ببال طمع و غوغا عت گویند بجلادت بزرگت با طافتم گویند برخ وز لعل و قد و چشم سپاس گویند سرتجان صاف دروغم محبت گویند</p>	<p>محنت هر چه زود رفت راحت گویند من بهر تو گذشتم ز جهان گذران ذلت آید طمع و هست قناعت گویند آن دین کن و این آن یاد رفت رو نیارم بگل و سنبل و سر و زین گو غباری ز منشن هست آید دل</p>

<p>قسم حضرت خضرست بخط سهرت چون شنید این آل الشوخ زبان او</p>	<p>مینور و عیسی مریم بدو اعلیٰ میگفتند کاذب است آنکه کند یاد و بکثرت گویند</p>
<p>یاس را حسرت و مثل تو فراموش نشد قسم یاس کغم یاد و بکثرت سوگویند</p>	
<p>قد برافراستی و فتنه گری پیدا شد آه از آن ناله که میگرد دل خار اموم پیش ازین بوم و داس را رجا آگاه قهر جو شید سموم آمده در باغ وجود بسکه هر عضو تو خوشتر بود از عضو دیگر</p>	<p>در خراش آمدی و بکبت می پیدا شد تا بگوش تو رسد بی اثر می پیدا شد یافتم تا خبرت بی خبری پیدا شد لطف جبین نسیم سحر می پیدا شد وقت نظاره پریشان نظری پیدا شد</p>
<p>یاس حسن و حسد و کینه ندارم صد تنگ دل من بین همه فات بر پیداشد</p>	
<p>نیست تیغ آن مژه نه خنجر بر آن لب سخت و دشوار بریدن تو جانان دیده ام گردش چنان ای ساقی میوه از نخل مراد دل خود چید</p>	<p>شتری هست که مخصوص گرجان باشد ورنگ کندید آن بدن آسان باشد در دل من چه غم از گردن و درازان باشد هر که دست بر آن میبندد نخلان باشد</p>

<p>یوسفی هست که فرسوده زندان باشد هم بدریافت از آبله پایان باشد بر سر نیزه که معراج شهیدان باشد</p>	<p>در حصار تنجی نبود جان عزیز ماه بین گرم تماش تو بصحرای شمیم سرشان کاش نمایند پیش تو بلند</p>
<p>یاس فرداست همان تا جو رنگ امید هر که امروز گدای در سلطان باشد</p>	
<p>در ره عشق چو پایت بسیر خرافت هر که را دیده بران لعل شکایت</p>	<p>روبان رنگین افروخت کثرت کارفت مردم چشم بعینه گس شهید شود</p>
<p>وله</p>	
<p>هنگام شمار کوکب آمد ماری ست سیاه یا شب آمد آتشوخ من و روز مرگ آمد نوبت چو بعرض مطلب آمد فرزگان همه نوک مثقب آمد خود نزد حسن امقرب آمد</p>	<p>آن ماه نیامد و شب آمد جانم زهر اسن بلب آمد سرفتنه کشد دگر بسا لا گریه بگلوس من گره شد گوهر شده قطره های اشکم آن بنده که گشت از خودی دور</p>
	<p>پیوسته ز اهل دهرای یاس</p>

بگسترن امید انسب آمد	
کو جنبونی که قرار از من سکین برد بر سر حوزد انجم که چه آر و بجان تا مگر قدر دل من بشناسد یا مگر بآن کاکل و عارض نخر انگمن	خط انسب بدلم نخشد و تسکین برد گر صبا بوی اذان کاکل مشکین برد دلستانی دل ازان کافر بیدین برد قدر سنبل شکند رونق نسیرین برد
صبر ناکرده عطا داد عشق تیان در دل یاس اگر آن ندهد این برود	
دل نشید که بکاکل جانانه مقصد طبیعت نامی آن با خیال گزشتنش بزرگ آن بت رقا صفت سیخ منجم پر چشم و طپدل در تنال لعلش برقص از گرمی شمع است پرانه بکین	چه نه خیر نیست این شوقش آن یقین مقصد بدان باند که مستی برد سیحانه مقصد تجربه کلاه تراز سحر هم هر دو مقصد بذوق این شیراز بشیشه تابیا مقصد دل از تاب نیست شوق تابانه مقصد
هر جای که بیند یا نقش پای نگینش هما بخا سر کندر قصید من بجان مقصد	
اند ز نفسم جسم سخن یا نگیند	یعنی که جز این نغمه در تیر یا نگیند

<p>در پلوی بیمار چو بیمار بنگیند پیداست که در ساغر اجل بنگیند جایست که جز قوم که کار بنگیند</p>	<p>کی جای رخ بسته بود گوشت حیات راز تو دامنست نهان خم اخفا گوید ز بهاد که غفران که حق</p>
وله	
<p>مردم بودم ز غم بجز که جانم دادند دل سوزان هشتک فشانم دادند داغ جانسوز که این لاله رخانم دادند فرصت از و سوسه سود و زیانم دادند ای بسا نعمت مخفی که ندانم دادند حیف بر هر سرشکونی با نعم دادند</p>	<p>تا از آن یوسف گمشده نشانم دادند عوض خدمت شهباکه نمودم چون شمع گرم خون با من دانه آمد و بسوز راگان از سر سودا تو دادم تا جان ظاهرت بپند بظاہر زکرما کردند همدن نغمه شکرتو همی شنیدم</p>
<p>وانشد یاس لم جز بخضود در دیش بار صد بار بدرگاه شهنام دادند</p>	
<p>کما عشق او مرا بیکار کرد آنکه چشم او مرا بیمار کرد ز کس وقتنه بایسد ار کرد</p>	<p>از سر دنیا و دین نیز ار کرد یک نگاه من کنون از دریغ عالمی در خاک و خون بایسته</p>

<p>تاری از زلف سمنوی کسی بر کسی روشن نشد غیر از یکم بان پیرسای اهل زین</p>	<p>فارغم از نافه تاتار کرد اینچه با من جملوع دیدار کرد عشق شان بس سیمه راز ناز کرد</p>
	<p>یاس در دنیا چون را خوش خرید طرفه سودای درین بازار کرد</p>
<p>یاد تو یکدم از دل شیدانی رود ای رشاح رشوق گدائی تیر بیمار تو ز بسکه بدرد تو خو گرفت باسوز شوق بنج دیوسه دق گشتم مسافر عدم و با من عجب ای ماهد لفظ و زیاده نخواهم</p>	<p>رفتم ز خود خیال تو آتانی رود کز کوی تو بخت باوانی رود پیش سیح هم بدواوانی رود زین آینه چاه تشنگی بانی رود بینم همی رود غم تو یانی رود آن خط با تو صحبت شب بمانی رود</p>
	<p>خود سعی کن مدار قد و شل امید یاس پیش لبان تشنه چو دریانی رود</p>
<p>چشم که پر آب می نماید دیدم که سیر نشود دل</p>	<p>بحرست و جباب می نماید فارغ ز کتاب می نماید</p>

<p>در عالم خواب س می نماید چون لعلِ نذاب می نماید جان نیز شتاب می نماید این خانه خراب می نماید از زیر نقاب س می نماید مارا که حساب س می نماید</p>	<p>دینا چه نگه کنی سراسر بے زنگین لب اوز بس لطافت دیرست که رفت دل عشقش فریاد ز دل که هر خرابی ماهست در ابریا که رویت عشاق رخ تویشما رند</p>
<p>از اب خضر نیاید لے یاس کاریکه شراب س می نماید</p>	
<p>ریز در خشک گلویم که توانی داد آنکه میگفت که قصر تو جانی داد در همه بی تو بهشت تست عذابی داد پای از ناز چو چشم حبابی داد چشم مست تو ندانم چه شرابی داد مرغ جان و نفس تن گشتابی داد</p>	<p>آیکه شیر سیه تاب توانی داد دید قصر ارم و معترف آید قصود تا تو ای یوسف من شد ز بهشت بشکن از هم و چون نزهت مینا خلد هر کسش دید و گریه نه خور اشیا من ندانم که هوادار کدامی چینست</p>
<p>گشته از چه سبب غرقه در یای امید</p>	

	زندگی یاس همین نقشش بر آبی داد	
برای تست اگر رای تو باشد ز اسطرلاب بیهای تو باشد بشان قد زیبای تو باشد کمی باشد که بهتای تو باشد همین جای تنهای تو باشد بزرگان صفت آرای تو باشد		و هم جانرا گرایای تو باشد مریمن ارتقاغ شمس خوبی قیامت که حتی دانه که نازل بدین حسنی داری ماه کفان نگنجد در دل تنگم و گزینج شکست لشکر و لهما مسلم
روایت الذال المحمدة		
که بوس لب شکر افشان لذیذ خدای شود بس ز دندان لذیذ نیاید طبع سفندان لذیذ باشد همه ز هر دوران لذیذ بود در مذاق کریان لذیذ نماید بدل زخم پیکان لذیذ		بود جان شیرین بخندان لذیذ فزاید سخن ذوق با فهم پسند جگر در سخن تان سازی کباب بدورد و چشم سیه مست یار هم از خوردن خورشید اطعام بود گرز دست شکر خنده
	بزرگان میان بهت هم یوسف	

کنند یاس تلخی زندان لذت

ردیف المراء

زاهد بفصل گل درو میخانه پیش گیر	بیان شکن صراحی و پیانه پیش گیر
دل خلوتیست خاص که یارست به دل	جالی دگر در ره این خانه پیش گیر
زاهد کسی تر از شمار و بعا شقان	برخیز و شغل همه صد و نه پیش گیر
دنیای نیست فاحشه برگردان گرد	بگذر از آن و همت مردانه پیش گیر
عاقل بود در سلسله عشق پیچمر	تعلیم این طریقه زد و یوانه پیش گیر

بایاس بی نو که گدای در تو هست
سلطان بن طریق کریمانه پیش گیر

مردم از در جسدائی آخر	ای سیاحتو کجائی آخر
بر سرم تیغ ز دست تو رسید	طالع که در سالی آخر
اختیار از کف ثابت قدما	برو آن دست خدائی آخر
راه پر خار جنون طے کردم	با همه برونه بای آخر
بر در آن بت پرفتن گردید	عمر شاهان بگدائی آخر
دل از قید بتان کن آزاد	بنده ام من تو خدائی آخر

خیزد بشتاب مباد اگر دد	لکار من تا تو بیایی خسته
دل ربودی بنگاه اول	جان هم از یاس بابائی آخر
<p>بیهوش اگر آن بند بودی با من زان نقد نایافته از آن نشان شستنی خفته در یوزه از باد صبا بویش کنم صبح و سوا ناید صد از پارسو خزه در و بوی هم زندی و طوفانم از شمع می خیزم نالایک شمع بر زخم آخر برون بجای شمع</p>	<p>بر دل نیکو دیدگار عشق شوق شوق نایابی سوا جان من خیزد از نقد اکنون بانی نقد تا دارم سر کار نقد از حسن عالم سوزا و گریست از نقد ایام عمرم بودم کردیم بسیار نقد داوود روی تو ام غیا کر از نقد</p>
<p>بر غاسط جان تن چو بخت شستنی خورد از حبه زخم حامل عودین چرخ نقشه ندیده ایم که شست بگین</p>	<p>زین غم که با قیاس مقابل شستنی از گل بر چو کرده حامل شستنی با وضع دلی سند که در دل شستنی</p>
<p>ای یاسن ستمه ایم بیادش ز غم از ماو گر چه دید که غافل شستنی</p>	

عجب کشتان

روایت الزامی

خالی شده از ساقی من خانه ام امروز	برگشت یقینست که پیمانم امروز
زیرین کمری یکم تنی جلوه فرورست	کنجیست همانا که بویرانم امروز
زینجیم که گستاخ زدم بنیج بان	سازید جد دست من نشانه ام امروز
و خواب مگر زلف چو بنیج تو زشب	دیدم که خود رفته و دیوانه ام امروز

زان رشک پیر خانه ام می یاسن به نیست

داند نه چون می و پیری خانه ام امروز

بدست غمزدای ساغر امروز	گلوی ما و آب خنجر امروز
همی بنیم بدستش خنجر امروز	نذاختم تا چه دارد در سر امروز
که می آید که از بیتابی شوق	قرارم نیست بر بام و در امروز
ز رفتار که در صحن گلستان	صبا گل کرد شور محشر امروز
چه بردل رفت کا مدیل خونین	بجای لشک چشمم تر امروز
بیاد نوک مرغان که یارب	رک جان نیست و شتر امروز
دلا از بوسه کنج دهاست	شدم فارغ ز نیمم و کوثر امروز
تودی بودی آغوش و کنارم	طیانم بر کنار بستر امروز

	<p>میرای یاس مل باغ عجیب نمودم سیر آن سر تا سر روز</p>	
<p>دوستش داغم ز نادانی هنوز میکشد مانی پیشانی هنوز خاطرم دارد پریشانی هنوز دوست از دشمن نمیدانی هنوز</p>		<p>اوست با من شمع جانی هنوز نقش او نکاشت زین بود و عدم دیده بودم من شبی نقش خواب دشمنی با ما و با اعیار دوست</p>
	<p>بیرستی یاس لیکن لطف طبع رونق نیم جوانی هنوز</p>	
وله		
<p>دل در پای مالیدن میاموز دگر شرط رخ بازیدن میاموز</p>		<p>چنین به شوخ و قصید میاموز دل شاه و وزیر از رخ بر د</p>
روایت السین المملته		
<p>یا رب که هیچ مرغ مینا و در قفس وز بلبست ناله و فریاد در قفس پر بسته ام گداشته صیاد در قفس</p>		<p>دیدم هر آنکه من تو صیاد در قفس هست ایتم از خنده ز گل در قفس تا دام او کیخته شد از طبع در قفس</p>

<p>من بی نواکنم بچه دل نشادور قفس آمدگر ز روی گلش یادور قفس تا از چین گذر نکند یادور قفس</p>	<p>آمد بوستان تنهیمی نه برگ گل امروز هست ناله بلبل جگر خراش بستن قفس بچند قفاش از ره جفاست</p>
<p>افتاده ایم تا بقفس یا کس کس نکفت آمد ترا چه پیش و چه افتاد در قفس</p>	
<p>زیستن و زنهین کی حیفی پاک هست وجه آرام دلم روی لاراست پس دیگر آنرا شمه دار زهر و کامست پس سجدهات یارین مرقع دانه و دامست پس نازکیسا در لایبان زک اندامست پس هر کس اینجا بسته زنجیر اوامست پس</p>	<p>زندگانی وصل یار و باد و جامست پس آنگند آتش هم گیر گلستان یارم بوسه زان لب بر اغیار و ما و شماست پس در کین جا که دوا می شیخ بهر صید خلق کم زندهم ز نواکت بعد زین گلگیرت گردن از جیب حقیقت کم بون آوده</p>
<p>و دور گردون گذر در بریم زندانست پس گردش چشم تان گردش جامست پس</p>	
<p>نشا می تو ز روی کرم احوال کج دل خون شد نم زان کف کین کین</p>	<p>ای ناز سراپا من به سر و پا پرس دریا با این سر و روان قفس جانم</p>

<p>واری دم عیس ونداری سیریا زان لغت سلسل که به عطر فروخت سکر کردن صحرای غم عشق چه گل کرد خوان کرم انداخته پیش غریزان</p>	<p>یکدم لب بگنجد و از درد و دل پرس گاهی بنیسی ز گرفتار هوا پرس از خار پیرین ز من آبله با پرس آخر تو کوی ز من زله را پرس</p>
	<p>هر داغ جگر لاله صحرای امیدست کیفتش ای یاس جزین دل پرس</p>
<p>رویت الشین المعجمه</p>	
<p>آتشین ست لب کل آتش غزل آبی نشایم بود شاخسار سوز غم زنده جاوید کند عشق یاسی مشتاق تحلی تو بر جا باشد ساکن کوی ترا تا بجهان آوردند گشته مرقوم در آن نسوخته سوز دل است</p>	<p>سوزم سوختم اینجا است بر آتش شعله برگشت شورش گل آتش شمع سانسنت مگر آب جی آتش گرفت و زنده با طران به آتش از برایش شده یک یک طیف آتش شعله حرفش نقطه آخر صفح آتش</p>
	<p>یاس لب تشنه گراز وی دم آبی خواهد چرخ بیرحم نوید بر آتش آتش</p>

<p>کمرافتی بجاک و برائی ننگ فرس ما عرق و حدیثم و همجاده خوش در ویش بی نیاز از اسباب بیست</p>	<p>تا عرش یا یمال تو گرد و برنگ فرس فرق از ننگ بجز بود و تا ننگ فرس با فرس سنگ خاک چیت جا بنگ فرس</p>
<p>ای یاس بر بسا و منقش چشتم من ماند امیر سخله بخس و یلنگ فرس</p>	
<p>هلال آسا تا شاگاه عالم شد چو آفتاب من و بیدار شهاب و سنگ و سرالکون نه بین جلوه سروایت بر بچهره مردم کشد سحر بستانی بجای سحر از خاش پتی کیل زدن دیده خود ساگر نرود بوصف جلوه خشم نام و زدن بکس از قربایل دولت دنیا نقور باش دانم مگر نوروی نیکویش نپیده دوست از رضا که گایست بلیت هر ذره در نگاه من نو مطلقیت</p>	<p>نمایان گشت ابوت شصت تیغ ابرویش مکافات دمی لحت خفته سر زانویش چو در چشم ترم بند خیال قدر دلجویش سیر روز که جاندا دست سودا گیش بجای سر خاک گشت گان چشم جادویش مرخو و چه حیرت تست آینه زویش خود تا بدور باش نراند و در باش ای آنکه گوئیتم بغیر اوش صبور باش اگر زهر و شکر بیهنت شکور باش موسی برو بقید تجلی طور باش</p>

	<p>آخونخامشی و فراموشی است کار عجرت پذیر یاس اهل قبور باش</p>	
<p>بر داز صحن چمن باد صبا بردوش تا بیا رسته مستطاب گوهر گوش تنگ آتشکاز لعل حلاوت جوش بوسه داد دست بجا که لب می نوش</p>		<p>نکست گل که بوی تو ز سرشند بوش گل نشینم عرق فتاحالت گردید گشت سوراخ سراسر جگرشان عسل گل او بود مگر خاک نگو اینخامی</p>
	<p>یاس می نالد و با گریه سوزت چو شمع ز استین اشک چینه که کند خاموش</p>	
<p>روایف الصاد</p>		
<p>طاوس طرفه کرد در چین باغ رقص زین باده عجیب نماید باغ رقص کیفیت که کرد ز دل تا باغ رقص بروان ساز کرد دیگر در باغ رقص کن با کشاد با ل دل باغ رقص</p>		<p>کرد اندرون سینه دل باغ رقص ریزد چو عشق ز لب طیش لب رقص رقص باقی من چو پیش بغیر رقص عشقست آنکه بر زده بل سر رقص بسل گ تعلق دنیا بریده</p>
	<p>از گردش ناله و اثر و نثار یاس</p>	

طاوس با شکست و بیاک در غرق

ردیف الضاد المجه

بفضل من بین ای مصدر فیض	بفضل خود کشا بر من فیض
مخو غیر از دولت کیفیت حق	می عرفان طلبی بین با فیض
برنگ خاک روید سبزه برنگ	ز لطف خود گدائی بر فیض
پنجم غور بین ارض و سارا	تو مگذر سر سری زین منظر فیض
شما فیض حق از خویشتن گیر	که ذات تست خود یکدگر فیض
مصفا کن دل خود را که بنی	درین آئینه جوشم هر فیض

امیدی جوشد از هر قول و یاس

دهان دست میم و کوثر فیض

ردیف الطاء المهمله

مکن پیدا خد را با بتان ربط	بسک ساز داین شکلیان ربط
خرابی ساز در خویش آشکارا	اگر خواهی آن گنج نمان ربط
نگه بر غیر کردی هم دلم دخت	خوشت این تیر را با این ربط
دل من جز پریشانی نمیدوست	شد اوارا تا بر لطف موشان ربط

مده جز حق بدل جا دیگری را تراذ گفتگو باشد چه تاثیر	بدین آئین مکن باین کار ربط دلت را اگر نباشد بزرگان ربط
---	---

بود امید را هم یاس جانی
باین پیری مجو با آن حج ان ربط

ردیف انظار المعجمه

ند دل محفوظ و فی جان ندم محفوظ بتاراج پتان گردنیا مد بمحمد اند دل پرورد عاشق درین شربت هوا کی مردم خاک ولیکن در ع تقوی هر که پوشید بغیر از یکی و تا تو اسنے	کدام از جور چنان ماند محفوظ چه حاصل ز آنکه ایمان ماند محفوظ ز آفت های درمان ماند محفوظ ز باد تند عصیان ماند محفوظ چو شمع زیر دامن ماند محفوظ ز جور چرخ نتوان ماند محفوظ
--	--

زهی چالا کئی دست جنون یاس

ند دامن فی گریبان ماند محفوظ

ردیف العین الممله

با جنون گریان خدا نم چو شمع	ساغم و شادی نمیدانم چو شمع
-----------------------------	----------------------------

<p>ز با شک گرم هر شب می شود ز د بدل آتش که ز میسان متصل خوش به یکپا بهر خد متها ز سر باز میسوزند و گردن می زنند با دل سوزان چشم نم نشان</p>	<p>از گریبان تا بدانم چو شمع بر لب آداه سوزانم چو شمع حاضر بزم غم بزم انم چو شمع بر کد امی جرم و عصیانم چو شمع بهر بزم عیش سالمانم چو شمع</p>
<p>در فراش یاس دارد هر شبی سینه سوز و دیده مانم چو شمع</p>	
<p>ردیف الغین المجه</p>	
<p>بهار آیدست و چنانست باغ گل و سبزه نبود بجای خزان ز گلبرگ و برگ درختان بهم می کنند ده ساقی نوجوان ز ریحان و سنبل زنگس ز گل بهر تو از لاله وار غوان</p>	<p>که گویند رشک چنانست باغ بهم کرده گریه و سنانست باغ بمجدش همه تن زبانت باغ بهارست و جنت نشانست باغ ریخ آن صنم بی گمانست باغ بچشم من آتش نشانست باغ</p>
<p>دلیم یاس داغ ست با من بگو</p>	

چنین ست باغ و چنانست باغ	
ردیف الفاء	
رفت گرفت انس باغبان را ^{چیت}	یک غم که بود گشت کنون ^{چیت}
نه شاخ پر گلی و نه گلده ^{چیت}	نه گل بسرزویم و بسرزند ^{چیت}
در گشت نال فشانده ^{چیت}	سیراب ز اشک کردم و ناله ^{چیت}
درمان نیافت سینه ^{چیت}	مرهم ندید این جگر و اند ^{چیت}
ناورد بوزان کله مشک ^{چیت}	عمرم بسرسید درین ^{چیت}
<p>با آنکه گشت یاسر جان گرد خاک در</p> <p>لیکن ز رفت از دل جانان ^{چیت}</p>	
دیدم خواب باغ را شب ^{چیت}	یوسف بخت کیطرف ^{چیت}
گشتی گشتی بر گران ^{چیت}	در خنده ساحل کیطرف ^{چیت}
بر گشته اخط و لبست ^{چیت}	خضرست گریان کیطرف ^{چیت}
قتل مرا بر یک نگه ^{چیت}	یکسو دور کی چشم و ^{چیت}
از دل خیال ناسوی ^{چیت}	هم معوج دریا ^{چیت}
صوفی بدیدم گن ^{چیت}	در جوش خنما ^{چیت}

جان در مقام خود در دوزخ آتشی شود	بیماره تن سبک بود در دوزخ یک طرف
دیدم ولی در کوی ابریم بعد از عشاق	جانها قفا و یک طرف افتاده تنها یک طرف

امید و بیم و آرزو با هم شده اند چاره	
بر من جو لشکر شد فروتن یا تنگنا کین	

رولیف القاف

مرگ سان خاموش یک کف فریاد از فراق	لب کشودن هم نداد ابرو از فراق
شبه توان جسم دور از جان کور از دیوار	انچه ما دیدیم یارب کسینیا از فراق
این بنا آسمان ز بیل خون گریه خراب	گر کند چشم تر من گریه بنیاد از فراق
در رخسار او ز دور و حضور قطع کن	چند شادان و وصل باشی چند نماند از فراق

دیدنی بود دست حال و چه سازد کسینا	
یاس مخزونت بدان حسرت که جاندا از فراق	

رولیف الکاف

ز د شعله برون آتش چنهان از شک	روغن ده شد سینه سوزان از شک
افکند درون ل دریا خروشان	شور می گریه گریان من از شک
بر قطره نیساج صد چشمند زرم	پر گشت چو بیهب من و مان من از شک

<p>کاهید تن زار من از گرد پر سوز ای گرد پر شکر تو اکنون که دوانی در آب بد فضل تو خاصیت اوراق</p>	<p>چون شمع سراپا شده نقصان سید پی بنیاد گنایان من بشک آتش زده شد خر عصبان من بشک</p>
<p>در قزح امید غنای گنه یاس خوش دانه فتان دست و چشمان من از</p>	<p>روح گردید روان من گنج جان برگ نم فتان دزرگ بر فروتر گرسنگ سنگ شد صفح کافه مسطر گرسنگ</p>
<p>تا مسیحا من افکند نظر بر گرسنگ فیضی از بحر محبت جو پذیرد کس خو اتم سختی جو تو در آرم بر قم کارگر گردد و فو افوخش زند عیسی من گذر کرد بفرش سنگین</p>	<p>گر خور از قره تیز تو نشتر گرسنگ سنگ بایند همه شد رگ جان هر گرسنگ</p>
<p>یاس بگذشت جو بر کوچه چشم خونبار پر گشت همه چون شسته گوهر گرسنگ</p>	
<p>روایف اللام</p>	
<p>دارو متاع خراز دست دران بغل شکل چایغ بی ضیا افتد از نور و صفا</p>	<p>آنگه که دار و جام می بردستان بغل گر جاده غور شید آن قبا بان بغل</p>

<p>خوش بر صد آنگون رقصه شمع شد گرچه جان ضعیف است این دم چون خوش و زوشت باد او جمع قیاس از دل نقوی شکست روی غار گزین سحر از بسکه شده رسیده نام خون سحر اولم</p>	<p>بگرفته تسبیحی کف چیده دامن در نعل نیز می دیده دریا بکف زین چشم نیسان یک شب ماهی سیه میزد نشان نعل زاهد گذشت اسب و او پوشیده ایمان نعل دارد دل میزانه نام گو غریبان در نعل</p>
<p>آمد دست بل بجان یا حسن برین توان پرورده است اوستان خج در نیم جان در نعل</p>	
<p>یاد انستی اگر قدر وفا داری دل حل این عقده بعل تو بود وابسته دام زلف تو نه بیدار شکارش میگرد کارش آنچرخ را می کشد از دست چون داشت زخم کهن از خنجر ابرو بگفت</p>	<p>خود همیگرد بجان سیل خریدار دل لب عیسی نکنند چا و بهاری دل خال خسارت تو شد و جگر فراقی دل عقل هر چند برود دست بمکار دل خط نو خیز تو شد مرهم ز نیکاری دل</p>
<p>شکر غم چو زنده بر دل در مانده یاس کیست جز ناله که آید بددگاری دل</p>	
<p>کنم گمراه خاطر خواه از دل</p>	<p>کنم تا عویش پیدار راه از دل</p>

اگر افتد بران عکسِ جمالت ز دل در آتشم از دیده در آب بجز فقرم بهمان مطبوع نبود تو کی دانی بتا قدر دل من گدازد گوه دلهای بتیان	شود شرمنده مهر و ماه از دل گهی از دیده نالم گاه از دل که شستم نقش عجز و جاه از دل که اهل دل بود آگاه از دل ز غم گر نغره اشد از دل
برآمد کی ز کس یاس بر زویت هر امیدیکه داری خواه از دل	
ردیف المیم	
سحر کایان شو قش و ستینا آید و نیم ز جوشن عمارم به باغخیزان من هم تر و خشک جابگشتم نشد ان گل نشانی هنوز از تشنگی جانم ملبس باد ما دار نیفتد تا نگاه غیر وقت خلوتم با و	موزون در فریاد قوس برین هم چو شد باران گلها جیب کرد و دانم که شستم سوی گلزار و گدازم گلخن هم در هر چند بگذشت آتشی از گردن هم نخواهد غیرت من بازیند چشم روزن هم
مگو قطاره باشد بر کشاد دیده و بسته تا ناشای گرای یاس و چشم بستم هم	

<p>زند چشمتک طبع فانی شکست شانی که من دارم بجز چاکل شنانو گریه بیانی که من دارم ز تاب شکست چشم گوهر فشانی که من دارم طبع نوجوانی ماه تابانی که من دارم کسی با وجه حسن حفظ قرانی که من دارم</p>	<p>سپهر داغی بد فروغ آه سوزانی که من دارم بنفشه بارق و بوی طراوس سوزن عرق بر روین است و چو شبنم در دل عالم نمی سازد و شب تابان نور از رخ زیبای کفم هر دم خیال محض و لیش نمیدارم</p>
<p>ز تاثیر بهوای کامل زلف کسی باشد مگر ای یاس تقریر بر پریشانی که من دارم</p>	
<p>مراد دید حاصل بود شب یکم من بودم بر در دشت حال بود شب یکم من بودم خرد پاد سلیمان بود شب یکم من بودم آنگاه بر دست قاتل بود شب یکم من بودم</p>	<p>میدن شمع محفل بود شب یکم من بودم قیامت سحر از خفتن آن شمع نیم آمد ز زلفش جویدیم پرورش طفل نادان بدل از دق شهادت بسکه میرویش کس</p>
<p>ندانم یاس را لیکن بحسرت آرزو مند طایان چون نیم لعل بود شب یکم من بودم</p>	
<p>سر خود گیرم و از کوی تو بجز برودم ز خست خود به کازین که نه سر بر دارم</p>	<p>تا کی از دست تو این رخ جفا بردارم هر نفس تا به غمی در دل من جا گیرد</p>

برندارم بخدا از خط فرمان تو سر	بیکشته ای بت بر حرم چایر دارم
یا سبچان غم گنا هست لبش از انگیر	سزنجیب افکنم دوست دعا بر دارم
تا بیا دچشم قتان کسی ساغر زدم دی بکفایتی بر دم بگشایدش تشنه بودم آتشش اولم تسکین یافت آن بری دلبست با دشمن بر شمشیر کشید نیست که کبک در غنچ و گل غرابی بخت	از سرستی دو عالم را بیکد کیزدم یوسف العیش گزفتم باده احمر زدم خویش را هر چند بر بنیم و بر کون زدم من سر خود که بران یوا و گد بر زدم بسکه تیرا لاله بر گنبد اخضر زدم
فتح بابی روی نمودم ز درهای دگر	یاس ایسید گشت حاصل تا در حید زدم
در کو تو با دیده خونبار نشینم چاکلی بگریانم و سینه خراشتم خرطست که چشمم از همه سو با بینم ای ساتی من خیز و باده که شومست	قارغ ز چین سیر گلزار نشینم تا چند درین غمکه بیکار نشینم چون منتظر جلوه دیدار نشینم ظلمت که در سیکده هشیار نشینم
تا خشرها خیز شود سایه من یاس	

یکدم چو دران سایه دیوار نشینم

کنند طوفان کجا دانسته بودم	چنین کی دیده را دانسته بودم
تو دای خاک من بر باد آخر	من از ابل ترا دانسته بودم
دل خود آتشنا کردم برفت	نه این دایم بلاد دانسته بودم
بت سنگین لی کافر زاده	ترا نام خدا دانسته بودم
کف خاک مرا از صحرای غم	کنی بجا بجا دانسته بودم
ز نادانی چو تو بیگانه را	رفیق و آشنای دانسته بودم
ز دست آن کف دست چنان	شود محشر بپا دانسته بودم
گذر روزی مرا آن غیرت ماه	من این از سالها دانسته بودم

بطفله دیده بالای کسی یاس

شود روی بلاد دانسته بودم

عاشق زار تو ام میدانیستم	برد درت میرم اگر میرانیتم
از رخ و زلف تو باشد روز و شب	این پریشانی و این حیرانیتم
قدسیان بهم گنم منع از طواف	برد درت من قابل در بانیم
برنجیزم باز چون نقش قدم	در رهت بر خاک اگر بنشانیم

<p>خاک کویت صندل پیشانیم تو اگر گرد دست گردانیم ناله های بلبلستانیم ای شیخ جمله بر در میخانه سوختیم کان جمله از بهت مردانه سوختیم از طالع رسامی توانی سوختیم یکسان و گنجینه و تپانه سوختیم دل را با تش ریخ جانانه سوختیم</p>	<p>سر می چشم غبار راه تو اینقدر بر چه سرگردان شوم و خزان آید از خوشن دل و کلاه و سینه صدانه سوختیم در دل خیره بود بسا جنس آرزو دندان آرد و خسته بروی زلف کلاه مارا نظر چشم بهر یک برابست دادم بیاد جان ای نسیم زلف</p>
	<p>نمود یاس روی با صبح آرزو تا خوشی را چو شمع سر پائین سوختیم</p>
<p>یکدم آن تیغ دو دم زد و دیارم ای که بر رو هوا داشته انبارم در هوا آید ندانم که چنین بر دارم گریه سر کرده بیای تو بهی فدا دم نرسید دست بگوش تو مگر فریادم</p>	<p>تا ز بار سر سودا زده کرد از ادم و به باد این کف خاکم بهوار ویت از شیر آید که ندانم که چنان بیخودم من این ورق که وصل تو میدادی اینقدر غافل خاموشی نه نشستی</p>

بعد از این سیر خان چه کند ارشاد	تا خرابات رسیدم حرم تافته رو
	شکل برگ کاشیدم همه سرگرداست یاس از اندم که درین دایره پانهاوم
چای آن بودی که بر افلاک عاید است کی چنین چشم از تو می باید میباید صیغ آسا گردل صدق سفا میباید گوش جان هر دم بر او اندامید	سرگرد بجهه آن خاک پامیدم آمدی سر نه ناورد از خاک درش سطح خورشید عرفان آبی نمی وقت بگذشتن از منزل اشتیاق
	یاس مرغ و میشم امیدگاه اغنیا گردین عالم توکل بر خدا میباید
سرود و فتنه گشتم تا بگوشن نشنا گشتم زینتابی دو گشتم دعا گشتم شفا گشتم نه منظور بتان گشتم نه مقبول خدا گشتم بکوی عشق تا ثابت قدم چون نفس گشتم	نواهی بلبلان گشتم صد اسنا گشتم شنیدم گشت بخواران زبان کن تا قبا نه مران کفر خطا بر دم نه از اسلام بخروما نبه از جام اغیر از قنادیگر کسی از جا
	در محی در دلش نه انس در خاطر نمیدانم بآن که کدام امیدای یاس آشنا گشتم

خواهم که دیده‌ی تو تو قیامت که کنم بس بر زه گشته بر سر من که بعد ازین شد غنچه و ابرقه و دلم بود که هیچ کل یاد آید آن رخ دینکی ده شود غم کوخاک کوی یار که مالید بر بدن در آتش هم بسوز کفون آبرو نماند	بیت نه سوی خورنده گاهی به کنم زنجیر بای تویش زلف سینه کنم گروم تمام تا حق و این گره کنم گاهی نگاه اگر به چاره کنم خوش ادرای تیغ حوادث زو کنم مان تا کی تو عفو کنی من گنه کنم
---	---

بیت خوشیست کان بدل یاس خا نکند

اینک بیان پیش توای مرده کنم

غنچه سان چمن دهر خوش آمدم آن من شد بجهان مملکت ازاد رفت تا محل جان من بیجان چرب جام دلاشده لبریز کیفیت خیر و غافل ز علامت شین اسباب جام امید من از باده مقصود است	کو بنحو که گل آسایم گوش آمده ام تا دینجا جو علم خانه بدوش آمده ام همه تن بادل نالان بخروش آمده ام چون خم باد از اندم که بخوش آمده ام یاده ده باده که من باز بخوش آمده ام یاس تا من بد باد فروش آمده ام
--	---

رویف القون

<p>صبح عید عشقان معصوم^{این} است یا شب یلدا می یا شام ظلمت^{این} است سرو یا شمشاد یا غل^{این} می دیاست یا لجنان یا خضر یا عیسا^{این} است یاد و ترک بست یا خانه گردا^{این} است تیغ بر خرم یا کمان یا ابرو زیبا^{این} است</p>	<p>رو میانه داشت یا خوشید نور^{این} است کا کل یا رست یا زار یا مشک تن^{این} است قانت است یا رنج یا قیامت یا نال^{این} است باشد این یا موت یا علن^{این} است یار یا چین^{این} است یا میخانه یا جام^{این} است خنجر برنده یا شمشیر قتل^{این} است</p>
<p>ایرینیا نیست یا عا نیست یا طوفان^{این} نوح بحر خون یا دیده یا کس نیست یا دریا^{این} است</p>	
<p>چون شمع وضع هست بر آگ^{این} است این یغ^{این} شست یا زو^{این} آگ^{این} است نادر چو چشم کور سوای^{این} آگ^{این} است بر چشم من نهاد بنای^{این} آگ^{این} است</p>	<p>از نادر چشم سوای^{این} آگ^{این} است بر چنگ سینه رست کتم تار ناله^{این} را آن نور دیده تار نظر شد^{این} چشم من آگ^{این} کس خنده را لب یا روده جا^{این} است</p>
<p>ای ای یکسی که چو یاس تو جان سپرد از خانه اش نکاست صد آگ^{این} است</p>	
<p>اعجاز^{این} هیچ دیده ام من</p>	<p>حرفی ز لبست شنیده ام من</p>

<p>از گلشن عشق لاله رویان در فرقت آتشین عذارے تا با صنی مراست پیوند صادق نفساں صبح هر صبح بر من شده فتح باب عرفان کارم سوی پی خودی کشیده است</p>	<p>واغست گلی که چیده ام من عزیمت که آید بیده ام من از خلق خدا بیده ام من پیراهن خود در بیده ام من تا بر دو تو رسیده ام من از دل چه قدر کشیده ام من</p>
<p>با خواب گشتم آشنایا تا نرگس یار دیده ام من</p>	
<p>صافست آن شیخ خرابم انجین کویت چرخ دهم ازان لبردم زلف کرد سلسله چشم دراز آئی و دم ز خود چوری گویم جانیست خون دیده چو خواهر نفس</p>	<p>کو دشمن منست نمیدانم انجین گر خون و دزدیده گریانم انجین زین پیش کس ندید پریشانم انجین در حکم نینان بجز انم انجین نشر که میزند برگ جانم این چنین</p>
<p>ای یاس خوف کردن چنانست بنود خطر زگر دشمن و انم چنین</p>	

<p>گم بفرستد یا بشد چو بتجوی کیست این همزبان کیست این شکل موی کیست این کو کو زان این باخته در تجوی کیست این روشن شد بر منجی حیران وی کیست این از کربلا وارد نشان یار کی کیست این آینه هم حیران نور و نیکوی کیست این می شنود حرف که آن گفتگوی کیست این اندر شام جان من پییده کیست این</p>	<p>دل میزد هر دم ز خود باطل کیست این چون بگذر می بوستان قدح نسیب این یار این افغانه در حیرت انداخته خوش اندرین گل آینه بیان درم هر دم ز خویش گان سیلی می نیم روان خوشید سرگردان و آمد به نقصان و گل گشته گوش و پنهان سوسن زده بان شد در دماغ غم پیشان بوی باغبان</p>
<p>با آنکه از دنیای دون فقم بفرستد از دل نمی آید برون یا سر زوی کیست این</p>	
<p>بچشم ما بین قطع نظر از سر و پا کن بپا زنجیرش از لبت پر گوی لارا کن تو پیدا اندرین میخانه طوفانی می بین کن تمنای ربط با آن لبر چه بیدار کن خدا را دیگر ایامی بفرمان جنت کن</p>	<p>بیا سیلا با شکست رافرا تماشا کن پریشان شد یار بیل سر در هوا کن خوری گرمی شو آن بکه مسکین می بین کن دلا از گرد شهرت میشود آینه اش تیره بدوق زخمها تازه میغلطد دم در خون</p>

<p>سرت گردم ز خونِ حاک آن کفپاکن یکی طوفِ کروی تبار ماهِ سیمکرکن حدیثی بهشتین با مرقع این بوششکن</p>	<p>شیدم امیران قبولِ خورشید جوشهای تشنیه اهدا کنج تاپری بکام تلخی ایام هجران زهر میریزد</p>
<p>بامیدت چنین تا چند شهسار بر و زارد نگاه لطف گاهی ماهِ مین یا شیدکن</p>	
<p>سر من بود بار گردن من اگر بیزخاک مدفن من که منعش میکند او دشمن من ریخ قاتل بحسرت دیدن من بود مشکل ز گوشت رفتن من الفما خوش کشیدی بر تن من</p>	<p>بر افکندی تو باری از تن من بجز چشم و دل حیران نیابند شود خونم یقین بر گردن آن بخون غلطاند لهارا دم فوج خود اسان ست از تن فتن جان برای مشق جورا طفل زان تیغ</p>
<p>چه گفتش کس کی دی میگفت ایاس نگردی بعد ازین پیرامن من</p>	
<p>که رفتی او گنار غیر و گرفتگی گنار از من ازان بگذشت آن آشنای بگانه وار از من</p>	<p>چه میجویی دگر آرام و تسکین از من نگرد از قیامت کسی آگاه ز حال من</p>

<p>دل و جان من توانی تو آن چرخه کا آید انگر دگر می کند با تو حرفی در میان آرم</p>	<p>آه ای نیمه از برای میگردید و یار از من در اصف است آن چند با نکه سید از غبار</p>
	<p>بزل فتن عشق و ز زید هم و لیکن یاسین هم بر آرد ربط این ماریه روزی از من</p>
<p>جید نشنود یا رب چه در گوشش آید نقشایه این مقام قدیس از فریاد پرسید</p>	<p>نمی بیند کیو من بعد انهم چه دید ازین نشد عشق من میدانم و بایستید ازین</p>
	<p>بجی من پس افتاد مشکو سبی شان شدند ای یاس خیزند گویان امید ازین</p>
<p>ردیف الواو</p>	
<p>ره یافت بدل چو حیرت او یر پاست قیامت از خراش با آنکه دلم شکسته آن بت جانرا بچه فن بتن توان داشت</p>	<p>یکسانست حضور و غیبت او فریاد دست قامت او خواهم ز خدا سلامت او در پیش کنونست رخصت او</p>
	<p>در گور نسیم یاس تنها ماییم بخاک و حسرت او</p>

<p>خون بسی سبی قدان بخت ببرد با تو تازه غمیست ز نفس دلم از برای تو ایکه کنار از من گوشه نشین گرفته صد نه صحر حقا خاک فریاد دار</p>	<p>کردن بیا قیامتی قامت فتنه زای تو دشمن جان دشمن نامش هم آشنای تو تا بکنا گیتی ای دل در ده جای تو لیک بدری رود از سر من آه تو</p>
<p>آه بگویش ناز تو ای کل تر نرسد ناله یاس بی تو ابلبل خوش نوای تو</p>	
<p>جنت کنایتی نزع دل پسند تو آید ز تالاش دل کریه جان بر در حور بهشت حرز تو بنده بتا بهشت بی اختیار آیه طوبی که بخواند</p>	<p>کوثر حکایتی ز لب نوشند تو ناله اگر ز دروغمت درو منند تو خوبان کنند خال رخ خود پسند تو طوبی چه دید جلوه قد بلند تو</p>
<p>نالان چنی مشور شکایت زبان بند ای یاس اگر کنند جدا بند بند تو</p>	
<p>شد گردنم ز روزان دل در کنند تو آنچه خیم خیل لایک چو توتیا والسته بود بر گمگی حل مشکلم</p>	<p>آزادگی خیال چه بندم ز بند تو اگر دیکه شد بلند ز ستم ستم تو تا روی بخاطر مشکل پسند تو</p>

خال سیه بر آتش رخسار و لبران تا سبیل خاشته اندرین چمن جان سوخته بم فکر تو هر چند چرخ	سوز سپند از پی دفع گزند تو پیدا گشت سایه مهر و بلند تو روشن شد حقیقت بی چون چند تو
در آرزوی روی تو امو و ز جان سپرد یاس خرمین که بود بدل مستمند تو	
روایت الهام	
اشک گلگون ازین دیده تر باریده گریه کردم چو یار دل به دندان دی نه گام خوشیدن بر غصبت کردم تخریر چو دهن شیرینیت خوذه بودم در آب زهر چرخه شوق	از حیا ابر بهاری نه دگر باریده جای اشک از قره ام لعل که باریده از شمشیر سیه تاب تو سر باریده از سحاب قلم شمد و شکباریده چشم من اشک انجم چه قدر باریده
سحر آن ماه چو او خانه امن رفت بدر حسرت ای یاسن دیو او ز در باریده	
دست خود غیر نهاد دست ترا بسینه سینه ام لاله تنایست ز لیلیای داغ	آشنا کردم ازین غصه خجسته عشق گل کرد بدین ناکه کتر سینه

<p>تا منور شود و اقلیدم تن خاکي من جای تا کرد در آن کاکل عطر گدازش بحر حسنی تو و از بسکه طپند و دراز تو</p>	<p>آفتابست مرا و آغ تو خا و بر سینہ گشت چون طبله عطار معطر سینہ ماهی هست ببر یادلم اندر سینہ</p>
<p>بخت بیدار نکرد اینک شبی خواب کند یاس بگذرشته بر سینہ دلبر سینہ</p>	
<p>تا تو جانان من جوان شده کس تو نیک در گمانم نیست هست ظاهر نشانت از هر جا غیر من هر که هست مضطربست</p>	<p>آفت جان انس و جان شده از چه با من تو بد گمان شده ظاہر ایکه به نشان شده تا تو مائل با متحان شده</p>
<p>یاس ازین بزم که سبک بر خیز که بد لبا کنون گران شده</p>	
<p>قد بلند یار تا نشان کرد خود بر سر بر سطله جانموند مارا کنون بلطف و کرم میشوای بخت</p>	<p>ای دیده سیر عالم بالا کرده یجا بود اگر بد لبا جان کرده جوری نمانده هست که بر ما کرده</p>
<p>بیماری ز طول امل دارم می بنوز</p>	

	این در دایه یاس ملاوانگروه	
<p>شبی کان به بود در خانه ام فروخت بعلوم عاشقی طلق خاموسویت پندار در آتش افکندی برق جهان سوخت پندار مراد بر قربا تنگ گل فروخت پندار ز شاه پها که روز عید نو فروخت پندار همانا این داز نخت غیر فروخت پندار</p>		<p>رخ او آفتاب عالم فروخت پندار اگر گاهی نه بینی قیس در گفتگو با من کشد چون که گرم از پیقراری این دایه بر اعضا هم ز بسج ز نخت ملغمه است بقربانگاه اگر خواند چنان اهنه از کیم خط بنش بر آمد رفتان و زیاده</p>
	<p>بسویت میفرستم این غزل را ای عزیز که خاص این طرز یاس حسرت اندوز پندار</p>	
<p>ز کف بروی قرار من چه کردی بچشم انتظار من چه کردی عنان اختیار من چه کردی که باشبهای تار من چه کردی چه کردی فی سوار من چه کردی</p>		<p>خبا و سویت یا ر من چه کردی صبا ناور دی خاک درش کل رسیدی بر سمت از کف ر بود یکی پرسید از آن ماه دو هفته بر آوردی تو گرد از مینوایان</p>
	پیرس از دلبر خیارای یاس	

دل امیدوار من چسبه کردی	
<p>یعنی چو خاناگفت پائی نرسید ای سرمه بجاک گفت پائی نرسید کامروز بفریاد گدائی نرسید تا گوش نیت ماه لقائی نرسید صد حیف که تازلف رسا نرسید ای مرغ تو تا دام بلائی نرسید</p>	<p>ایدل تو شد محلی بجای نرسید فرسوده شدی گرد و چشم دل دروم فردا بختی روی ای منم ازین شهر انلی له چه سود اینکه لافلاک گذری گرویده امی ل تو همه عمر ریشاک ناز ایدل زاهد که ترقی سوی نفی</p>
در عهد سیحالی خود ای یاس بامید گشتی همه درد و بد وانی نرسیدی	
<p>بیگیدن کنی تنجو زنده ام این چه میدان دلا آن لفت بر اسرانه تشکین چه میدان تو غیر این بنبل و عروگل و نسیرن چه میدان تو که تحمل نهادی دسترو بالین چه میدان تو قدر خوشتر از ی شکم لعین چه میدان وقا عرش امکی فریدین چه میدان</p>	<p>تو طفل خود فسون سحر را اینچ میدان قرار از جان سکون دل بودن کاش میدان ندیدی باغبان لطف قد و رو و حسن طیبه که عاشق بر سر خاک از تنب در بگریم چو چشمتو توش میزد مارا گلندی بر زمین نازد کما سبله</p>

حنا تا غیر بر دست تو بر بسته است یاس کشاده سیل خون را بر چشم خست بین چه پیدا	
توجہ پر پی ز صبح و شام کے ایکہ آور دہ سلام کے بشنود گردے کلام کے این نگین کنده ام بنام کے حشر بر پاکند خرام کے جرعه تا خوردہ ام ز جام کے	بی رخ و زلف مشکفام کے از منش خط بندگی برسان کی مسیحا ز ندوم از اعجاز در دلم نیست جای نقش و گر میکشد فتنہ از قیاس مشر هست بر یک قرار مستی من
یاس از قید زند کے وارست یک نامہ برون ز دام کے	
بوسہ مانند حنا از کف پائی تبر فیضی از چہرہ خورشید نقائی تبر حوشتن تہر گرداب بلائی تبر سبز نعل کشی راہ بجائی تبر حظ وصل کلمہ غالبہ سائی تبر	تاب نہ جنتی از سنگ جفائی تبر تانہ کا ہمیدہ شویج ہلال انجم و تبر ہان بیج سکوآن جلتہ پنی ای دل جادہ سان گرنہ بخاک افنی و کردی پایا چاکہا شایہ صفت جمع ایدل

<p>جان نبازی نخری لای دانی نبری در دمار بدعا و دوائی نبری هرگز ای دیده فروغی و جلای نبری</p>	<p>دل و جان را چه کنم ای ضمیر بی پروا عیسیا در گذر ز ما که مریض عشقیم تا فراتم کنی گردی آینه سان</p>
<p>یاست سایه فکن بر سر آن سلطانت هان گر منتی از بال بهائی نبری</p>	
<p>از برای خدمت بیمار می بایستی چاره این سرد را تا چار می بایستی بشکن این بند را بهشتیار می بایستی تا نماید سیر این گلزار می بایستی تا از خج این کم کند بیداری می بایستی</p>	<p>تا بفهمد مزچشم یار می بایستی میکشد تنها ایم قست تا گردی و جا هیچ غافل ز کت نشسته دولت سینه ام را داغ تنها گلستان ده است صبح پیر شد عیان مست غفلت پنهان</p>
<p>نقش نخیبت ز یاس ساده کی آید درت جمله سازی بر فنی عیاری می بایستی</p>	
<p>این چنین لاله زار بایستی از خودت هم کنار بایستی نقش لوح مزار بایستی</p>	<p>دل همه داعندار بایستی تا دمی هم کنار سینه یار حرف جور تو سنگدل ما</p>

<p>ایکد خواهی وصال گلرویان تا کشم انتقام گردش چرخ سرمه با چشم عاشقان چکند</p>	<p>هر دلت خار خار باسته گردش چشم یار باسته خاک آن رهگذار باسته</p>
<p>یاس بے انگ آه نتوان بود دید که ودل بکار باسته</p>	
<p>آن بت شیرین دگر دیدم دیگری صبح من صبح قیامت کون شد چاک کتوب را ناخوانده میسازد پیرشد از خون جگر پیمان من سابقا ایکه روز و شب آتش رخسار و لب</p>	<p>من ز جگرش تمسکام و او بکار دیگری در خرام ناز می بینم بام دیگری نامه بنویسم بام او ز نام دیگری تای گلزنک کردی صرف جام دیگری خود چو دانی چون بسیر شد صبح و شام دیگری</p>
<p>زلف مشکینست که سودا در مانع یا ترست تازه میگردد زبوی او شام دیگری</p>	
<p>شام و کمر که ناله و فریاد میسکنند این خود فراموشی تو دیوانه ام نمود بجز بجز عشق تبان بود و کمنون</p>	<p>هان زلف و عارض صنیعی یاد میکنند یا و کدام شوخ پیر یزاد میکنند زین باب نکته بایمه از ساد میکنند</p>

<p>مژگان چرا چو شتر فساد میکند خود را تو در هوا که بر باد میکند زمین گریه باز که بنیاد میکند</p>	<p>خاری بد خلید ترا و نه زلتش کن یکسو سرت بشانه نگاهت بشیر نیست در خانه دل تو خرابیست آشکار</p>
<p>نغم روزی تو یاس صفت هست یا غبی بایارمه لقاد دل خود شاد میکند</p>	
<p>مه من سالها رنجیده باشی بنحاک بیسمل را دیده باشی نمک بر زخم من پاشیده باشی بهجسم مرده جان بخشیده باشی گهی در دل گهی در دین باشی</p>	<p>چو روزی مهربان گردیده باشی چه پرستی حال من پرستیده باشی بشیرین خنده با اختیار تا چند روان آئی و می گرد در کنارم تر از سلطان بزرگوهر کردند</p>
<p>سپارد بر امیدت جان اگر یاس نه آئی تو کز و پر سیده باشی</p>	
<p>بر سر نه چین خاک بال فشانند شور صد چشمه بر مان خیال فشانند تخم حسرت بل ز دانه خال فشانند</p>	<p>گردانده چو آشک غزال فشانند شنبه آب میای سمرقند کباب فشانند بر دانه گل شوق زلیچین غنچه فشانند</p>

ناخن اموز تراشیدی وار مجر حسن	ماه من در کف دلاک هلال فشانده
حسن افی مثل آبی بر رخ کار آمد	تا گللابی ز عرق بر رخ ال فشانده

پا بد امان جویو کس و از فقر منال
دست ردیا سر جویو بر بال منال فشانده

إِنْ قُلْتَ النُّفُوسُ بِالْحَمْدِ	مَا لَزِمُوا الْقِصَاصَ وَالْقَوْمَ
رَمَدَتْ مَقْلَتِي وَلَكِنْ اخْرُنْ	يَهْجُرُ نَعْلِيكَ دَا فَعِ الرَّمَدُ
أَسْأَلُ اللَّهَ وَصَلَهُ أَبَدًا	لَكِنْ أَصِلْ مَدَّ عَائِي مِنْ أَحَدٍ
لَيْتَ حُسْنَ الْقَبُولِ مَبْذُولِ	لِدَعَائِي بِخُصَّةِ الصَّمَدِ
قَدْ أَيْسَبَ إِلَيْكَ أَدْرِكُنِي	سَيِّدِي أَنْتَ أَنْتَ مُسْتَنَدِ
نَعَمْ مَا قَالَ يَا سَرَّ قَائِلِهِمْ	يَا حَتِيبَ لَا لَهُ خُدَّيْسِدِ

<p>محمسات مخمس غزل خود</p>	
غلط بود و خطا دانسته بودم	که آسان گریه را دانسته بودم
نه من این با جبر دانسته بودم	کنند طوفان بجای دانسته بودم
چنین که دیده را دانسته بودم	
همید انتم ای گیتا اختر	که سادی خاطر من باشد اختر
منودی فتنه با بنیاد اختر	تو دادی خاک من بر باد اختر
من از اول ترا دانسته بودم	
میرس از من چپا کردم بزلفت	پریشان خویش را کردم بزلفت
ز عالم کتفا کردم بزلفت	دل خود آشنا کردم بزلفت
نه این دام بجا دانسته بودم	
لفتن حیل ساز و ستادی	شهی ناویده هر کوه عدل و داد
ستم بجای مبنای فساد	بتی سنگین دلی کافر ز داد
ترا نام حشر دانسته بودم	
کشودی بر رخ عالم در ظلم	بجانها میخلافی نشسته ظلم

لہر دم ایکہ بانہی بر سرِ ظلم	کھنکھ خاکِ مرا از صرصرِ ظلم
کنی بیجا بجا دانستہ بودم	
نہ بینی عاقل و فرزاندہ را	کہ داند با وفا جانانہ را
چہ میری چو من دیوانہ را	ز نادانی چو تو بیگانہ را
رفیق و آشنا دانستہ بودم	
کسی داند چہ تقدیرِ خدائی	نباشد عقل را آنجا رسائی
ولیکن من ز آثارِ کدائی	زدستِ آن کف دستِ حنائی
شود محشر بپا دانستہ بودم	
چو پاکباز شتم اول درین راہ	ز جانِ خویش شستم دستِ اللہ
نہ زین معنی شدم امروز آگاہ	گذر روزی مرا آن غیرتِ ماہ
من این از سالہا دانستہ بودم	
چگویم از سر پای کسی یاس	بسر ہاست سودا کسی یاس
میرس از قد ز زیبای کسی یاس	بطفیلہ دیدہ بالای کسی یاس
شود روزی بلا دانستہ بودم	
محمسن غزل حضرت مولوی شاہ ابوالحسن فرد	

گنگار کن تدبیر نو کن به پستی پیش حق تقدیر نو کن	بنای عذر را تعمیر نو کن برنجی گرز من تقدیر نو کن
خط پیشانی هم تحریر نو کن	
چو طرح عالم امکان نمود تو مشکل کار با آسان نمودی	نه استداد زمین و آن نمودی میدیش را در دلم ویران نمودی
خراب خویش را تعمیر نو کن	
زدی تیری بدل کز لذت آن ندانی مرد غم زمین زخم نهان	بلب جانم رسید ای جان جهان بدوق تیر دیگر میدهم جان
دوای درد من از تیر نو کن	
نه آگ ز شان آب شمشیر منم از تشنگان آب شمشیر	دمد جان از میان آب شمشیر چو خواهی متحبان آب شمشیر
بدایت از من بچسب نو کن	
نهفتی رخ جهان شدیره و تار طیان هر ذره هست از شوق	نگاه مردمان گردیده بیکار نقاب ز مهر روی خویش بردار
برای توضیح تفسیر نو کن	

ز زنجیرم عجب شورست پرا من سودی نه بخشد این دواها	ترقیهاست در شورش هودیا جنونم رنگ دیگر کرد پیدا
مسح اندیشه تدبیر نوکن	
اگر حرف مکرر دیگر ی ریخت کلامت تا چو سحابان شک ریخت	نخواهد یاس باوی هرگز ریخت ملالی فرو نگذارد آینه ریخت
پیش او کنون نقش بر نوکن	
مخمس غزل شیخ علی خرین	
کی دیرین ندان مقید خویش بامیستم منکه شوق سنا انس و فایده شدم	گردن جان بر طوق غم بگامیستم دست بزل کی درین جنت بامیستم
برق میگشتم اگر نیروی پامیستم	
قطره آبی چو پیش نشنه وامی نهند بر سر بابو العجب بنیاد ایدامی نهند	فی مثل برگردنش جهان برامی نهند درد را یاران منبت بزل امی نهند
آه گر زین مفلکان چشم دوامیستم	
آنکه بی نورست چشم بی رخ بهیچون نیست اکنون کس بخالم ملتفت از رخ	بیش ازین دست سوزن گنج گمش گر امید التفاتی بود از خاک برش

دیده را در مقدم باد صبا میدنم	
با وجود احتیاج از وی بگردنم گم گر بکار من نمی افتاد از دست گره	نان اگر پیش من نداشت خورشید و تابع طبع غیور چون کنم ای موه
دل به پیش ناخن شکل کشا میدنم	
می نگرد دردم از افسون کس آه از دشمن بیگانگی را بخویدم خرین	گرچه در دست را از اجتناق آن است ایک زین در محب بن یا شین یاقین
راه حرفی گر آبان بر آشنایم	
ابیات در خطاب قلم	
بگو با نامه راز دل بسرگوش رخ لوح از تو یابد روشنائی بیا را صفحہ را چون گلشن چین که مانی را بحیرانی سپاری که هر چه آید بد لاری تو برب که با معنی برابر در شمار است ز خجالت آب که در این نیشکر را	بیای خامه ای گویا خاموش تو شمع دوده نو و صفا ز نقش غنچه مضمون رنگین بزرگی صورت معنی نگاری مگر ز اجزای دل گشتی مرکب بدین معنی قلم معنی نگار است با و نسبت چه باشد نیشکر را

آغاز قصیده به تبیع خاقانی که اتفاق آتماش میفتاده

دل من باغ عشق دواغ کله گشت	نسیبش که سر دونه مرغان خوش
درواز اشک خنجر آبی رنگ بیکر از دهم	نوم خرم و سیراب از باغ ضوئش

قطعه در تعریف توپ

اسی توپ گرم خو که تو ضربت بشد	مانند کوه طور بغر و قاروشان
از بهر جگر جنگ ننگی و یا که خود	رصدی برق صاعقه دایمی نشان

رباعیات

از محنت و درد و غم اگر در مانم	جز خاک درت نیست و گرد در مانم
گر هست بخوابی نروم از در تو	باقامت خم محلقه در مانم

ایضاً

در باغ جهان نمرنگ نی بردام	بل هر نفس از ریخ و الم بردام
تا کی ز جفای و هر فریاد ایام	ز خست خود ازین دامن بردام

ایضاً

قل که کنی کین همه سامان دار	زای روی خمیده تیغ حرمان دار
دارم از نگاه ناوک خو نخواستاری	دارم رستی زلف و مژگان دار

ایضاً

ما از عدم آمدیم و رفتیم شتاب	از هستی با جز اعتباری چنان
چون دو حرکت رست سکون لازم	ماندیم بها نقد درین دیر خراب

ایضاً

هر چند منمید بهر از بیکاران	غم کاشته ام بدل ز بهر یاران
دارم چشمی در انتظار گریه	چون چشمم مزار جان سواران

ایضاً

دنیا نه مقام امن انسان باشد	هر کس تیر تیغ جور و دوران باشد
گنجی که درین خرابیه پنهان کردند	دانیم همین گنج شهیدان باشد

ایضاً

ای خالق هر چه هست ز آفرین	نفت ز تو آمدست و از من کفران
مشکل نیست اگر با نصاب و	آئی جو بفضل هست بسیاران

ایضاً

آن یوسف مصر معرفت فخر زن	پیراهن خویشتن فرستادن
در بر که کشیدش چو جانان آمد	بر جان ز سر و تنگ پیراهن تن

ایضا در صنعت حروف منقوطه

چینی زنی ز خبث نیست بحدین	بشیشین شین پنجمین شش شین
بینی یقین فریض پنجمین شش خست	جنت یسینی فریض شش پنجمین

ایضا

مستقیم هستم تو روح و من جسم نزار	گشته گشتم تو اهل عزت مزار
گروی کردم تو سر بلند و من بسیت	باشی باشم تو بر فلک دروغا

ایضا

ای با کله اثر پی دعا بخشی تو	تا شیرت بدیر و دوا بخشی تو
فرز نذر عزیز من بوس بهارست	از لطف کرم بوی شفا بخشی تو

ایضا

ای رب کریم من شاکر تو شوم	کی شاکر جو دبی شمار تو شوم
این ست که سر عجیب دبر ده فرو	شرمنده لطف بی کسار تو شوم

ایضا

از لب چه برون هم که چنان میگیم	یا ران جراحت درون میگیم
یعنی که ز کاوش سر غزلگانی	همچون رگ نشتر زده خون میگیم

ایضاً

برین کرنی کنای کریم مطلق	رحمی بر عالم ای رحیم مطلق
منیر زنده را شفا گشت	ای شافی بر حق و حکیم مطلق

التواریخ

تاریخ واقعه جانسوز کربلا

آه چو در معرکه کربلا	گشت جگر گوشه زهر شهید
فکر نمودم پی تاریخ یاس	گفت دلم بی ادبی یزید

ایضاً

از پی ماجر ای کرب بلا	هست تاریخ آه و اویلا
-----------------------	----------------------

ایضاً

سر جراح از شیر گشت تاریخ آشکار	هم ز حرف بی نقطه هم از حرف نقطه
--------------------------------	---------------------------------

قطعه تاریخ طاعت والد مغفور شیخ محمد حیات رحمتی

حضرت والد سوی دار بقا	رفت با ایمان ز پی خوش بختی
-----------------------	----------------------------

سال تاریخ وفات آنجناب	گفت با حق جنبی شد غیبی
-----------------------	------------------------

تاریخ مسجد

هذا حسن لمساحة واسناد المعاييد

1-12-22

فقط

چو محبوب بخشش آن همه جود و عصمت
بنا ساخته سحر دل شمعین

بنام خداوند سبحان و تعالی

چنین حال تاریخ آن گفت ہا

بیا کر و خیر البنا ایل منی

11/11/11

الحيث

وجوابه واكرموا مع الركاكين واجيدوا مع الساجدين

قطعة تاریخ رحلت جناب انجی مولوی احمد علی حرم

عالم و عاقل و آگاه اخنی

رفت از دهر روی دار بقا

گفت دل آه اخنی آه اخنی

معنی احمد علی و سال وفات

قطعات تواریخ رحلت شیخ غلام علی اسلمی

سفر کرد و دل میں کشت مغموم

زونیاستیج من راسخ مخلص

بفوتش از جهان کردید عدم

تو کوئی شعر کوئی بندہ سنے

دل او مخزن اسرار ملتوم

در ویش معدن النوارینی

لغز باول حساب شیخ مرحوم

چو خواهم یاس تا ییچ وفاتش

ایک

ساعت و علت
استاد خان نظام علی
مخلص بر سر تیرکوه
و درین شهر جمعی
الاولی که در آنجا
نشین و مائین
الف از حجرات
علی صاحب الف
و مدت صلوة و
سلام خلق
شد ۱۲۱۳

بهار آراسے گلزارِ جهان شد بدلِ صد خار و رو و غمِ جهان شد بگفتا آه راسخ از جهان شد	ز دنیا راسخ ز کین طبیعت ز فوت آن گل باغ تقدس بی سال و فاش باغ غیب
	ایضا
به فن شعر ملجا و ملازم دل من گفت ہی ہی اوستا دم	بهجت رفت از دنیا چو راسخ نمود منکر تاریخ و فاش
تاریخ ورود حضرت اخی نو کو گریست علیصا خیمقام آره	
	هُوَجَاءَ سَيِّئًا لِّمَا هَيَّأْنَا لَهُمْ
قطعه تاریخ تقریر خدمت مولویت عدالت ضلع شاه آباد بنام اخی مدوح یعنی منصب اقا	
خوش سیرت و هم کو شمال از فضل و هنر نصیب کامل یارب نہ سرم سبا و زائل سیداشت بملک شرق منزل خوش و سعت روزگار حاصل	واریم برادر برزگے یا اندچہ برادرے کہ وارم در صبح زمانہ ظل لطفش آن مہر سہمی فضل عمرے ہر چند دران و بار بودش

آخر زو فور خست مولد	بر بست از ان مقام محل
بین طالع خوش که آن سائر	ناکرده هنوز طے مراحل
آقاسی دیار ما برایش	بجویند بمود امیر عادل
صد شکر که خود پرده غیب	نظار شده هر چه بود در دل
سن بانو بگویم این چه ناست	نستادیت که نیتش مقابل
تاریخ کسے چو پر سدا می یاس	گو کار بحسب خواهش دل

۳۹ ۱۲

الف

مولوی ضلع آره چو شد	مولوی مانج غنخواره ما
گفتندی یاس پی تارکش	مولوی ضلع آره ما

قطعه تاریخ رحلت مولوی ارث علی مرحوم

ز دنیا مولوی وارث علی آره	رفت و بانگونی ماند ناست
ازین عالم ملائک درید بودند	بسوی حق بعز و احترامش
چون کربال ان کروم زما	مدا آمد شد به جنت نقاش

۴۳ ۱۲

تاریخ تقریر خدمت قضای بهرام بگو سلامت علی صا

القضاء مبارک لک

۴۴ ۱۲

تاریخ بنای باغ منشی بایک بهاری صاحب

گل بوستان و فامروت	که نام خوشتر است بایک بهار
تفریح خاطر بیارست باغی	که در وی وطن کرده فصل بهار
ز شب تا سحر بر کل و سینه آن	ز شبنم کند هیچ گوهر تبار
باغ دل از بهر سال نایش	چو کردیم انهار افکار جار
نذا آید آرام باغ از سرو شوم	که میگفت تاریخ آن یادوار

تاریخ رحلت سید محمد سعید خان بکرامی

سید بنظر

۱۲۴۶

تاریخ شادی دوم مولوی سلامت صاحب

تزوج ثانی مبارک باد

تاریخ رخصت منشی نسیم الشاد صاحب

هذا فراق بینے و بینک

۱۲۴۷

تاریخ تعمیر مسجد بنا کرد شیخ ولی احمد صاحب

ولی احمد که مردی حق پرست	بدین احمدی دارد دینارے
زهی مسجد بنا کرد که دارد	ز مسجد های دیگر امتیازے

مصلیٰ بیکه بگذاری نزاری	بی سال بنایش گفت هاتف
قطعه آخری	
که صدر رحمت بحسن همتش باد زهی بیت العبادت کرده بنیاد	ولی احمد بنا چون کرد مسجد ز هاتف سال تا بخش نشینیم
<p>رقعه بجناب قاضی سید منور علی صاحب شعر تنیث تفویض عمده صدر امین اعلیٰ که بر فقره آن تاریخ است ان الله علی عظیم جناب قاضی صاحب محب صلی الله علیه و آله اولی مدحمت ابد اقلید نام برسد خدای علیم این عمده مبارک کنند و فام برسد حکومت قائم دارد چون خرده تقلید این امر و از یا عت وجود شاد مایه نگردیده که سببی نیک بحق ربیانی دادخوا و وجه سرور از پی عالمیان ست ظلم ممد و باد بونی واکه الاجام</p>	
قطعه تاریخ	
نیست همتایش کسی در عصر او چون حکومت شد فرید و قراو در ترقی باد جاه و قدر او	سید و هم عالم پر میزگار نام نامیش منور با عسل نکیر سالش کردم و هاتف بگفت

قطعه تاریخ تفر خدمت قاضی القضااتی بنجانب لوی عباس علی مرحوم

بسم علم را خورشید رخشان بنام او که عباس علی هست همایون خدمت قاضی القضااتی بکلمه که صدر آنرا لقب هست پی تاریخ این امر جلیش	با وج داد و دین تا بنده چون بدر قضا خوش است نقش غت و دو مسلم شد بوی از حاکم عصر بدین خوبی نمی ماند دگر شهر ز غیب آندد یا قاضی الصد
---	--

۱۲۴۴ م

قطعه تاریخ بنای مسجد

سید و الاما قبیله اجماع علی سال تاریخ بنایین چنین تاریخ تم	مسجد تعمیر فرمود او سر صدق و صفا گفت از رو ادب بیت عبایدینا
---	--

۱۲۴۴ م

تاریخهای رحلت حضرت شاه نعمت الله قدس سره

آخر موت

۱۲۴۴ م

مکرم الشیوخ شاه نعمت قادری بر دوز بست و نهم ماه شعبان

بجوار رحمت حق رسیده از جنتیان گشته

قطعه تاریخ مسجد

بنامسیدی کرد مهر علی	که او هست مردی حمید صفا
----------------------	-------------------------

<p>بدل فکر افتد قرار و نبات نداز و عیادت الصلوات الصلوات</p>	<p>چرا و به تاریخ تعمیر آن مناقی زبان کاسته اند</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت شیخ قلام محمد دوم متوفی طبرستان آره</p>	
<p>مرض گشته او را چو لامع فوق بفن سخن نیز صاحب مذاق که با تهنیت بحر این ارشاق اگر با گفت ای فواقی الفراق</p>	<p>ز جان شیخ محمد و من گذشت باوصاف محمود و موصوف بود بی سال آن فکر میکرد یاس نگنهد سر از حسرت و هم زود</p>
<p>قطعه تاریخ اتمام مثنوی امامی صفا</p>	
<p>بایدش جامی و نظامی گفت همه چون شاعران نامی گفت اینچنین مثنوی کردای گفت از مدح و ثنا چه جامی گفت آن سخن آفرین تمامی گفت طاقت خامه امامی گفت</p>	<p>میرامانی که در زمانه خود مثنوی لطیف و پاکیزه همچو آواز سخنوران زمان نظم شیرینش خسروار دیده هر که آن مثنوی دلکش را سال اتمام آن دل من یاس</p>
<p>قطعه دیگر مشتمل بر نام تاریخی</p>	

<p>که نظیرش جهان ندارد جاد و ولش چو جان میداد چون گلستان بوسه خور داد بر دل باغ و باغ رشک نهاد دل احباب گشت خرم و شاد با حق غیب گفت با حق مراد</p>	<p>سیر امانی سمنور ناسه گر نظیری و گر شدی زنده طبع او در تحت رنگ مثنوی بل ز گلها می تازه معنی چون تماشا نمود آن کامل یاس چون کرد فکر تبارش</p>
تاریخ وفات والده حضرت سید سلطان خاظم	
<p>غم چو غم فستیم تا سرخ آن</p>	<p>چو رفت از سرش مادر و پادشاه</p>
قطعه تاریخ پیل شمالی قصیده آره	
<p>بکار آمد که تعمیرش باشد گفت این بسیرت که نباشد</p>	<p>با حکام این پیل بس عملها سروش غیب ال اختتامش</p>
<p>قطعه تاریخ ترمیم مسجد و خانقاه قدیم که از سمت شیخ ولایت حسین بمقام علی گنج سوان حسن انجام یافت</p>	
<p>از مرور دهور گونه خمر کو بنویست در زمانه سمر</p>	<p>چون در آمد درین عمارت شیخ و الادلا بیت حسنین</p>

کرد ترمیم آن بوجہ اتم یاس تا پنج گفتم این مصراع	که ز نقصان نماند هیچ اثر زیب بیت عتیق داده دگر ۱۲۴۹
ایضا	
هست این مسجد قدیم بنا اہتمام ولایت حسنین یاس تلاش ز روی بہت گفت	کہ نگندش زمانہ استحکام کردہ ترمیم آن بحسن انجام شدہ ترمیم مسجد اسلام
قطعه تاریخ مہدی چون عظیم آباد	
ز سعی سید ابراہیم ہر گاہ برای سال این تعمیر و محو سیرت دور کردہ ہاتھ غیب	بنایں مسجد رحمت فرشت بفکرای یاس طبعم آشنا گشت نداد روا بیت اللہ بنا گشت ۱۲۵۰
تاریخ وفات میان شیر علی پسر پھو بابی عظیم آباد	
چون شیر علی ز دار فانی بودست نہروری کہ و ش از طبلہ نوازی آن یگانہ تا بہر تلاش سال فو تش	منزل بسر ای جاودان ست ہرگز نتوان مجامعہ پر دخت در گوش زمانہ حلقہ انداخت رہوارِ فکر مہدی تاخت

تالیف که طبل کورج بنواخت	ما تفت بمن اینچنین نواز د
قطعه تالیف اتمام کتاب معرکه الارار تالیف جناب لانا سلامت	کشفی در جواب مجتهد الشیعه لکنوی
<p>با وی از حق معارض شده نادانی</p> <p>بی تکلف همه دکر و بنوانی چند</p> <p>ظاها از هر ورق دست گلستانی</p> <p>داشت آن قوم بداندیش که فدائی</p> <p>گودمان بند نوشت از گرگانی</p> <p>۱۲۵ هـ</p>	<p>کشف آن کاشف اسرار علوم دینی</p> <p>اعتراضات که کرده نصید کث غور</p> <p>آن کتابی شد و از جوش مهار تحریر</p> <p>کنگر دید همه از اثر این نسخه</p> <p>سال تمامش اگر از تو کسی سید</p>
قطعه دیگر	
<p>کشف آن پیشرو زمره ارباب</p> <p>آمد آنگاه بگوش دلم از غیب ندا</p> <p>نسخه معرکه آراسر دیاسی اعدا</p>	<p>کرد در زور و افض چو کتابی تحریر</p> <p>یافت آن نسخه ازو معرکه الارانام</p> <p>محو کرد از پی اثبات حساب تالیف</p>
قطعه دیگر	
<p>این نسخه بر تو شیعیان گفت</p> <p>الزام ده معارضان گفت</p> <p>۱۲۵ هـ</p>	<p>چون مولانا سلامت الله</p> <p>تالیف اختتام آن یاس</p>

ایست گنا یکیه نذر جواب	تذلیل عدد نوید ظفر
تاریخهای قدوم حضرت سید سلطان عالم صاحب	غفر الله له از مار هره لقبه آره
در چشمت یوم بخت و بهشت گفت	سال تاریخ مقدمش یافت
ایضا	
گفت آید باعث شاد باشد	چون خاتم از هفت غیبی اش
ایضا	
قدوم فیض ازوم جناب دایما	چو سال مقدم او ختم ز یافت
قطعه تاریخ واقعه رحلت زوجه سید غلام رفعا که همیشه حضرت پیر و مرشد سید سلطان عالم بودند	
رونق افزای بزم عزت و جا حق شوق شناس حق آگاه بود از بخت رسول الله کرد ادای نذر خاطر خواه یعنی و فقیر و سالک راه	سید نیکو سلام رضا زوجه داشت صاحب عصمت یکبار رود و نیست و پیچ و بنج کان عقیقه بعدی دل رو دار اقسام حلویات و طعام

بود تا نیم شب درین مصروف بعد این کار خیر رفت بخواب بر سر آن عروس جمعه ششم مردمان راز شدت این غم یاس مغموم و فلک حزنین باقی غیب سال تارخش	آن سخاوت شعار جود پناه همدان هملت از قضای اله سقف بشکست و دود جان آگاه روز روشن بچشم گشت سیاه خواست تاریخ جلش آگاه گفت بشکست سقف بروی آ
ایضا	
ز جفا این فلک شوم جو برخیزم غم این مصیبت نشانه یاسم	بشکست سقف سوعدم شد آن عین غم بگریه این سال سر آه ناله و غم
قطعه تاریخ شروع منور علی مرحوم علم صرف عربی	
شد منور علی از فضل خدا یارب او را تو که راست فرما عدد سال شروعش ای یاس گفت این مصرعه تاریخ بمن	شاغل خواندن تصنیف عرب عمر و جود و دیر و علم و ادب چون نمودم ز دل خویش طلبید صبح و شنبه یکم از شهر رجب
تاریخهای وفات حضرت پیر و مرشد مولانا شاه احمدی قدس سره	

اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا يَخَافُوْنَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ
 مورخ رحمه الله تعالى این آیه را چنین پیرایه نظم داده

اگر خواهی که دانی سائن از آیات
 و کلام عظمی نون خوان بعد از این به نیت

گذشته مرشد من احمد زین منزل
 تعالی اولیاء الله لا خوف علیهم

قطعه

رفت بجزار بهشت برین
 فکر نمودیم بطبع حسین
 از لفت انجمنه للمتقین

عالم باز بدو روح احمد
 از بی تاریخ وفاتش چو ما
 آیه بر آورده بخواندیم بایں

قطعه دیگر

خاص درگاه قادر قیوم
 سترق بودیم باو معلوم
 نمودار حال آن محمدموم
 کز قضا گشت در زمین بکوم
 در زمین رفته وه که گنج علوم
 ۱۳۰۵ هـ

مولوی احمدی وحید زبان
 عالم علم عقل و فقه
 چون دنیای دو کس پیوده ست
 بود گو یا خزینة از علم
 یاس تاریخ رحلتش گفتم

قطعه دیگر

<p>شده مولوی احمدی مرثیه اگر یاس پرستد سال و قات</p>	<p>ز دنیا بگلزار رحمت روان بگور حلت مرشد و جهان</p>
<p>قطعه دیگر</p>	
<p>مرشد و پیر سر آن احمدی و لاجاه آه از حلت آن حلقه پیمای سدا آفتابی بختل بود با حق مشرق عزت مجلس قال و شرف محفل حال خواتم یاس که مینا و فالتش گویم کز ره تعمیه گفتند ملا نک تا ریخ</p>	<p>جان تسلیم و رضا داچخشند و جان گشت این منزل دنیا بنظر باد بران کاسان ساخته در مغرب رش پنهان حال و بیم قال به حال ایش نازان فکر میکردم و بودم دل خود چرا احمدی بن جید کرده در باغ جان</p>
<p>قطعه دیگر</p>	
<p>از جهان بگذشت پیر و مرشد احمدی جان بود آن خان سپاه آه و ستان</p>	<p>همچو دل تابان نور معرفت بودش جان جان فتنه شد این خیر العار</p>
<p>رباع</p>	
<p>مولانا احمدی چو خوابید و خاک ساکش گفتم شمرده او صافی چند</p>	<p>شوری برخاست از زمین تا افلاک عالم درویش متقی زاید پاک</p>

این رباعی هست که مضمون آن تاریخ هست	
زین منهل پرانده حسرت تینا یاد سه و سال و روز و قوتش هم آرا ۱۲۵۱ هـ	رفت آه احمدی جلاله و ران روز و احد او لین شهر شعبان ۱۲۵۱ هـ
خیر امت ۱۲۵۱ هـ	محب آخرت ۱۲۵۱ هـ
قطعه تاریخ بیاد نهی مولوی محمد باذن خلف المصدق مولانا احمدی قدس سره	
چو حلت نمود از جهان مرثم محمد که پور هینش بود بعلم و عمل یادگار پدر خلیفه تجویز شیخ زمان چو رسید کسی سال تاریخ یاس	که بود احمدی نام والاساو ملقب بهادریست آن نیکو دل خلق جوید بخشق نگو بجای پدر گشت آن نام جو خلافت بود حق هادی بگو ۱۲۵۱ هـ
قطعه تاریخ حلت حضرت استاذی و ملاذی قاضی القضا مولوی عباس علی خان سکنه الله فی الجنان	
قاضی و علامه عباس علی سال تاریخش چو پرسیدم ز دل	ز د علم در روضه دار السلام گفت بستم مسموم شهر الصیام

قطعه تاریخ رحلت جناب لانا احمدی قاضی عباس علی خان
شهری صاحب ظلم اشذ فی الجنان که در یکسال واقع شده

در ولایت کامل مراض و عالم	ان احمدی مقبول سبحان
بنموده رحلت زین دار دنیا	تاریخ اول از شهر شعبان
زان پس جلیل دوران قاضی	کاستاد من بود مشهور و دان
نامش عسکری و مدعو عباس	بر چرخ عزت خورشید تابان
ماه صیام و بست و سوم بود	کز دار دنیا بگذشته آسان
پس شیخ کامل هم شهری صاحب	تا باین جنبش از نو عرفان
بست و ششم زین ماه مبارک	گردیده داخل در باغ رضوان
بیک چرخ رفته از دهر سال	نالان و گم گشت هم دیده گریان
تاریخ ایشان ای یاس گفتم	گردیده خالی عهد از نرگان

قطعه تاریخ رجعت غریزی مولوی محمد سعید مقام کانپور در اوان ^{۱۲۵۱} هجری

باز جان حسنین من محمد	سعید اورا لقب باشد بلام
جوانی بجهو او بسیار داسی	بود کم در جهان کم باشد و کم
بسلم و حلم در عالم حکم شد	تا و صاف جمیل او چه گویم

شفق در فن شعر نیست لیکن
فصیحی معنی آرای سلیقه
همه سر بر خط او خوشنویسان
تکیه علوم از شوق کمال
مغرب شد روان کن شکر خورشید
پس از چندی که فائز شد بطلب
برویش دیده ام گردیده روشن
نمودم سجدۀ شکر خداوند
چو آن زیبا جوانی راحت جان
بی سال قدم او من کایاں

سبق از سائقین برده درین هم
بوصفش ناطقه گویاست اکلم
بود این شیوع هم اور مسلم
میان همتش بایست محکم
سپید شد بر من بهجور عالم
درآمد در وطن نشاد و خرم
دل من شد باز محنت و غم
که دیگر شد لقای انصیهم
درآمد از درین هم در اندم
بگفتم مر جبا و خیر مقدم

قطعه تاریخ میل آهین پر چشمه کالی فی بسته حکیم محمد

مهدی علی بنان مخاطب
در بلخ جهان ز شاخ دستش
دستور زمان و ز عظیم
بلیل صفت این حدیث خیر

کو بست چو کوه در تحمل
یکسر همه خیر میکند گل
جودش بجهان فکند غلغل
گویم تو گوشتن باش چون گل

جاریست بقصه چینه اگنج	کس شمر نمیکند تقابل
کالی نه چشمه عیسق	کانه شمر رسد بعد تا کل
بر بست پکی بران ز آهن	آن بحر کرم مصالح کل
پس خامه من نوشت تایخ	شد طاق تجوین بی این بل
ایضا	
گفت طبع روان من تایخ	آبر و بخش جوی کالی نی
ایضا	
با تفر از روی استعجاب گفت	لش مستحکم بروی آب زد
قطعه تاریخ حلت مساه محبوب بخش	
جو محبوب بخش از قضای آبی	ز دنیا ی دول مجبت سوزان
بی سال ترحیل او بادل چاک	کشیدم زمر جوهر محبوب بخش آه
قطعات تاریخ حلت حضرت سید سلطان عالم قدس سره العزیز	
توفی ربه سلطان عالم	وقدا عطا فی الجنات چاه
سألت الناس عن تاریخ فوته	لتفصیل علیه انتباه
فقالوا له واویلایه اها	فأما اشهرها اشهر اها
	۵۳ ۱۲ م

قطعه دیگر

سلطان کهن منبده در سایه او بودم	چون تک حبیب و آتش شد اگر کم
دل خواسته تا به یخ این آتشفشان	افزاید شهر شعبان بگرم گفت

۵۳ ۵۴

ایضا

سلطان عالم آخر آن سید بگرم	جست از رضا بسو منزله گنجیان
گفت از سر اراوت تاریخ طشتش	واسیدی تقدیر سراره عزیزه
ز جهان برفت سلطان خراب ملک	همه سینه است عوزان همه دیده است پیغم
بی سال طاعت او شده همه گرد مقبل	رخ جان پرونا تاریخ و رخ جان غم
رفت سلطان عالم از دنیا	تادهد درونق مکان بهشت
یاس گفتم بتجیمه تاریخ	کافین گوی شد زبان بهشت

سرکار ازین وعایم دور	جای او باد بوستان بهشت
تاخت بر اقلیم دل فوج الم	رفت چون سلطان عالم از جهان
بسکه در دلهما گذشت آن روز غم	گفت با تفت روز غم تاریخ

۵۳ ۵۴

قطعه دیگر

چو شد شاه سلطان عالم روان	زد دنیا سوی جاودانی سرا
---------------------------	-------------------------

نذا کرد مخدوم و مرشد سبب	بی سال تاریخ ضوان زخلد
۵۳ ۱۲ هـ	رباعی
آن سید پاک فخر ارباب فتوح گشته سلطان عالم طیب	قوت سلطان عالم آفرین من سال وی از سر اراوت گفت
تاریخ رحلت سید کهاری صاحب سید سلطان عالم صاحب ثقلاً قد ست اسرار هسا ۵۳ ۱۲ هـ قطعه تاریخ رحلت میرنده علی صاحب برادر کوچک میر عسکری مرحوم	
زین رو که اوقاد آن کبک نشین از توس فقا ده جان ده سید	بگذشت سید من بنده علی ز دنیا تاریخش چنین از طبع روان بر و ن
قطعه تاریخ اختیار مرزا امان علی فزیح نزهت بل سنت و عمت تخلص فزیح باشد بظاہر لکن بطن نطق اختیار طریق اهل تشن آنچو شد بوفی زر وایقان بگفت آتف مبارک قال ۵۳ ۱۲ هـ	
چو شیر لطف و خطاب را بگفت	سرا بد جملہ شیرایان که نام امان علی بسکای شیخان همی قدم و از بهر ز طبع سر و خویش جستم چو سال در گداین
چو شیر لطف و خطاب را بگفت	قطعه تاریخ یافتن چهار راجه بهتر دها ر بهادر خطاب را بگفت چهار راجه بهتر دها ر بهادر

<p>در سالش بن اینگونه بشکافت ادب درش تنجست الی الی اشتا</p>	<p>خرد زین نام و القابش که بگشت که بهر شهرت و تکمیل تاریخ</p>
<p>ایضا قطعه دیگر مشعر از بیت</p>	
<p>چه خلعت یافت زین القاب یزیا ازین نام و لقب گردیده بود بران جاه و جلال و منزلت را</p>	<p>همه را چه چتر و باری بها در خرد کرد این عمل تا سال سیمت سراحد اینفکند و بیفزود</p>
<p>قطعات تاریخ ولادت نیره مولوی علی بخش صاحب</p>	
<p>آنکند یدست حدیث جهان و ادچو فرزند سعادت نشان با لقب غیبی بی تاریخ آن</p>	<p>فاضل خورش خلق فقیر حسین فضل خداوند مقدس بوی گفت زهی کو دل مسعودت</p>
<p>قطعه دیگر</p>	
<p>بوی طرب یافت دماغ همه گشت وجودش گل باغ همه آمده تاریخ چراغ همه</p>	<p>داد بصر حق بفقیر حسین خاطر اقران بشگفتن رسید بیکه منور شد از و خانه ما</p>
<p>قطعه دیگر</p>	

جناب مولو یعنی علی بخش آنکه خلق را بفرزندش جو فصل حق عطا فرمودند برای تعیبه شمع الف بر کردم و ش	مشام از طیب اقصا قش حسد او را گلشن دعا جان پاکان به حفظش همچو خوش ز شمع خاندان عالی دوده روشن شد
مصاریح مشتمله بر مایه نایخ مرقوم که اتفاق ترتیب قطعه آنها نیفتاده	
بیای روی خانی جسته جان من بخت دلم گفت لب	نذازد آسمان خورشید اقبال هاتف بمن ندانده فرزند خوش ادب
قطعه مایه نایخ رحلت جوها زن مطربه مشهوره پشته	
بود در پشته زنی مطربه جوها نش چون صدافت ازین مسمک سوس یاس گفتم ز سرکه همین تار بخش	کز تری با ترانه نمودی جوها عالی دست الم زد بسیر زانو با مردای دای خوشتر از جلی جوها
قطعه مایه نایخ رحلت شیخ امام بخش ناسخ	
چون شیخ امام بخش ناسخ تاریخ وفات او نوشتم	بر تافت رخ از سرای دنیا فردوس نصیب ناسخ ما
قطعه مایه نایخ رحلت خواجه عبدالرحیم	
خواجه پاکیزه خوج عبدالرحیم	آنکه منش دیده کم چشم زمان

<p>آه چون از گدازش چرخ کس بسکه درد و غم ز فوت او فرود</p>	<p>کرد رحلت زین جهان آن نوجوان گفت بافت درد و غم تا ریخت آن</p>
<p>قطعه تاریخی رحلت بالامیسان</p>	
<p>هنار و دو صد پنجم و پنج بودست که بالابزیزین آرمیده بتاریخ گوئی نبوست مثلش نمودم بے سال فکر و شمر دم</p>	<p>بعد از هجرت سید با شده روح پاکش سوا سمانا درین فن سبق برد آن مردانا ز بالایی تاریخی تا ریخت بالاب</p>
<p>قطعات تاریخی فاتحه فراغ خواندن نیر محمدی لوی محمد سید علی الله تعالی</p>	
<p>زبده از کیا می فصل فاضلان ناخوشش محمد و هم لقبش بودیم همت خویش از بی تکلمه علوم چند که در فراغ و فاتحه خوانده سوختن سال رجوع او پس از فاتحه فراغ علم</p>	<p>باعث راحت دل و جبهه و جان واقف ز رفیع فن اگر گشته سخن صرف نمود و خیر باد گفته بر آرد آن شکر خدا و الجلال منت رفیع آن ز دقایق همین رقم فاتحه خوانده اند آن</p>
<p>قطعه دیگر</p>	
<p>شش فلک فضیلت و علم</p>	<p>کز وصف و کاش عقل در ماند</p>

اوراست محمد اسم وایزد	همچون نقشبش سید گرداند
خوانده همه علم را تحقیق	دامن دگر از قلم افشانند
کی تاخت کسی درین فیانی	ز انگونه که آن جوان فرسایند
تا ریخ فراغ او نوشتم	با وجیه جلیل فاتحه خواند

قطعه دیگر

ز بجز یقه و قافون گلشن و فاق	بر یخت بر اوج وصف او شمع طالع خصال
نام خوشش محمود هست لقب او سید	نیک سرشت نیک فهم و نیک خلق و نیک خاص
بسکه خدا داد اجمال داده علمش	و بر علم و جمله فن آید طالب کمال
و آن سر لوح خوش خطان گشته رشید	ز ابر سیاه خامه اش نامه شود پیرش
شعرو سخن طبع او ناز و فروغ سخن	بر بخشش صفا آید عقد از لال
بسکه هوا کسب علم در سر او نمود	باز وطن و ن کشیدینش از کج
ریخت فراق او همه هر یکام دوست	رفت فتنش تمام بدولت و اقبال
لیک درین یقه چون ابر عنایت خدا	تخم امید هر بنده بی شونهای
سال هزار و دو صد پنجه درخشا	بود با محبت نبی خاهاش رب دجلا
کمان گل گلشن کا فاتحه فرغ خواند	باز زیارت وطن کرد به بهترین حال

از سنه فراغ اوجبت نشان جو عقل من	فاتحه فراغ شدنتی شکر بهر سال
ر یا س ع	
امسال عزیز من سعید خوشنویس	از کسب علوم گشت فراغ تا او با تعلیمه از برای این امر جلیل تا تیغ فراغ گفتم و بردم گو ۱۳۸۱ هـ ۲۶ خراج
قطعه ۱۲۵۵	
آن جان جهان سعید دوران	بر خواند علوم را بتکمیل گر سال فراغ او پرسند گو کرد تمام حد تحصیل ۱۲۵۵ هـ
قطعه ۱۲۵۵	
خواند چون فاتحه فراغ شد از کسب علوم	صاحب طبع خدا داد سعید آوا سال تا تیغ بگوشن دل من گفت شرو فاتحه خواند ز امداد و حید و باب
ر یا س ع	
چون شد فراغ سعید نیکو انجم	از کسب علوم تو مستیست تحریر نمود خامه من تا تیغ شهر شعبان روز ماه بیستم
فقرات تا تیغ	
منتخب عزیزان واجبا	فائق البلیغا ۱۲۵۵ هـ
مرجع الفضلا ۱۲۵۵	

<p>حاصل لك الله كل تمنياتك رابعی شتمل بر ماده تاریخ معاودت عزیز محمد روح بطن بالوقت بعد فراغ از کتب علم</p>	
<p>آندز سفر سعید و الا قدرم تاریخ ورود او چو جستم با تفت</p>	<p>زین مرده سکون یافت دل بی صبرم گفت آخرا یام صیام اکرم</p>
<p>ماده تاریخ رسیدن وطن خود بهم رسانیده عزیز موصوف جمعه ماه رمضان تصرف را قلم الحروف دران جمعه بود و جسدائی رمضان تاریخ وفات مرزا احمد منشا مرحوم</p>	
<p>سیر از احمد منشا که بمنشای اجل میدمانید چو گلکهای معانی از فکر این سخن خنجر است از فات او یا</p>	<p>دخت بر بست ز دنیا بیکان جنت بسخن سخن همید از نشان جنت آرید احمد منشا بیکان جنت</p>
<p>قطعه دیگر</p>	
<p>مرزای مکن احمدش هم شریف بود رنگینی طبیعت آن صاحب سخن بشنیده اصد از لب داعی اجل</p>	<p>منشا تخلص آن شاعر گران بد غازه بروی شاه معنی همی کشید لبیک گفت الفت نیامی دل برید</p>

آند باوج بهشت برین رسید	جستم طبع خویش چو سال و فغان او
قطعه تالیخ نامه مولوی صاحب لم صاحب سجاد و فشیق قصیده بهر	
<p>ذو منش و قادی طبع نقاد سازد دل غمگشیده را شاد ز انسان که پسند عالم افتاد خطی نبوشت نظم بنیاد نبود دران ز بنده هم یاد آن قدر شناس نظم استاد ز انگونه که با تفسیر رقم داد توقیع قبول روزیش باد جستیم نمود با تفسیر ارشاد توقیع قبول روزیش باد</p>	<p>فخر الفضل استغفور یعنی صاحب که صحبت او اقسام سخن تمام کرد دست روزی چند ست کان سخن سنج بر نام برادران خویشش از خامه در ابتدا سینه این بیت تیمنا نوشت ست این نامه که خامه کرد بنیاد سال تحریر نامه اش چون کین مصرعه خوانی روی خلاص</p>
قطعه تالیخ ادا می قرض حباب صنف	
یارب مباد و یکجسی مبتلای قرض اولی بود که خاک خود کسب قرض	<p>قرض است آنچه منفعل و و جهل از بسکه ناپسند خرد قرض خورد</p>

<p>گر لیز آل کار قره آ آ گهی بود بنیاد و دام خوش نکند مرد شو مند آز الیشی که دام دهد دست پاشنه تن در لباس دام ده گرچه طلست بعد از مات نیست بدست توختیا ماهیم درین بلا گذرانیم چند سال لیکن عنایت و کرم و اهب کیم پرسید کس چ سال نجاتم ازین بلا</p>	<p>نیش اصل خور می نوش می وای قرض ویرانه خوشترست بستان سر قرض خون جگر بود همه رنگ جامی قرض عریان کند تن تو با خرد ای قرض جهدی که در حیات نمانی دای قرض باقی نبود هوش با تا بقای قرض آخر نجات دادم از بلا ی قرض دادم با و جواب نمودم او را قرض</p>
<p>ماده تاریخ شادی ازدواج ولد عزیز منور علی</p>	
<p>زوجه مظهر الدین</p>	
<p>چون محمد حمید را بپسر طالعش بسکه نادر افتادست</p>	<p>قطعه تاریخ تولد فرزند مولوی محمد حمید بن منشی غلط علی حساب گشت پیدا و غم برون ز درخت سال میلاد دوست نادر نخت</p>
<p>ایضا ماده تاریخ مرقوم</p>	
<p>کنت جگر آبا</p>	

مظهر الدین
نام تاریخی
ولد عزیز
جانب موی
است ۱۲

نام تاریخی پسر تصدق حسین خان	
تعدد حسین خان	۱۲۵۹ هـ
ماده تاریخ حفظ محمد کریم پسر مولوی غلام قادر صاحب قرآن شریف را	
حفظ کریم	۱۲۵۹ هـ
تاریخ قصاص	
از و جرتنازع دو احباب	شبهاب بود غرضم خفتم
آخر چو نسیم صلح جنید	خرم شدم و جو گل شکفتم
تاریخ زوال این خصوصیت	شد صلح بوجه خیر گفتم
قطعه تاریخ کنده شدن چاه	
نهی منشی گدا در هر گداز و رست	که کردش ایل همت فضل بار
درین قصه بنا فرمود جاس	که زد بر دآب سو من شمسار
پی سالتش چو گشتم غرق فکر	سر و شدم گفت خبری کرد چار
قطعه تاریخ رحلت میر حسن علی مرحوم	
بیدم احسن علی خت ازین سرآه	وز کردم جناب حق جست سو نیام
بود رخ بنورش بدرینیراج	گشت جهان بیده ام از غم و فتن

سال وفات آن عزیز یار حسن بن محمد فکری	ها تف غیب گفت آه سیه بظن آه ۱۲۵۸ هـ
قطعه تاریخ بنای عیدگاه و ختم آن	
شد بنای این عیدگاه و گشت تعمیرش تمام خواتم چون سال تاریخ بنا دوستان و رتو خواهی فهم سال ختم این شکو بنا	بعد یک سال از کمال حسرت فضل آله آمد از هاتف در خوش طریز و زیبا عیدگاه گو پیامی عیدگاه آمد بنجم امی بین ۱۲۵۸ هـ
قطعه تاریخ تولد فرزند سعد خان	
خان لا شایع ایقده سعد خان که است ایزد خلاق بخشید شرح فرزندی عید خوست لفظی غریبا بداندین نام بنهم	مخزن خلق مروت معدن حلم و حیا داشت نام خوشش عبدالغیر زان بجای سال میلایش شود زان جلالت روشنما از دلم عبدالغیر خوش نصیبک دندا ۱۲۵۸ هـ
قطعه تاریخ ولادت حفیده مولوی احمد حسین حساب	
آن سیه مکرم و آن زبده کرام مخلوط ش ببال و بنون و قاز و جاه شاه حسین نام مرا و رست یکسر	واجده حسین خان بهادر که از خدا وز علم و فضل نیز ترقی یافت بهره با گو میکند شروط سعادت همه ادا سازد باین سعیده همه نیکوی عطا خالق عطا چو در تریک اختر شانو

فرمود نو چربی نور و دویشم ما	تاریخ آن چو خواستم از جدا بچش
قطعه تاریخ بدیه فرستادن تصدق حسین خان ظروف چینی را	
یارب بود بکام دلش چیخ را دلم چنی ظروف ساده و رنگین ظروف کا برازمی سرور و فرح گشت بکنا هم از ظروف چینی اگر سر کنی شما	کان سخا وجود تصدق حسین خان آورد خوش زبلده کلکته بهر ما شد زین عطیه کاسه دگما ما هم تاریخ این عطیه تراوش نماید
یادونه تاریخ تزویج ثانی راسه رام کشن صاحب	
تزویج ثانی با و مبارک	
قطعه تاریخ مسی بنام کرده	مستثنی گرامت صاحب و قلع و سرافضیه
توفیق خلاق ارض و سما یکی مسی نوزیس دگشا بود تا ابد این مبارک بنا چه رونق فزود این عبادت را	گرامت علی سید پاک خو درین کهنه معاشه ساخت برای سرشد سراپا طراز چنین سال تاریخ آن یا گشت
قطعه دیگر	
چو توفیق نمود اندر دلش جا	گرامت علی سید پاک طینت

بهمانسرای کهن ساخت تعمیر رقم کرد تاریخ آن خادمه یاسین خوشامسبحه نوحسین و مصفا عبادت سراجیدست زینبا ۱۲۶۰ هـ	
قطعه دیگر	
بهمانسرای مسجدی ساخته سروشم چنین گفت تاریخ آن کرامت علی سید باخرد پرستش سرای جواد حسد ۱۲۶۰ هـ	
وله	
کرد طلبت طبع من سال حصول این یاسین به خادمه بخت برآمده نشسته	
قطعه تاریخ نکاح دوم حافظ محمد صاحب	
حافظ محمد آنکه مقبول جنابانیر دست ان روحی انضامیت افشردگی تادیقی آخر زاصل را جبا و نیر گانج و شش چون یاسین سال این نکاح اوزها تمام چون کرد در حلت اهل اذین منزلت نمود تزویج و گزما شد اورا غمزداد بنمود عقد ثانی آن کیتای عصر و با وفا گفتا نکاح دوم حافظ محمد صاحب ۱۲۶۰ هـ	
وله	
بر روی وستان کشوده شده و او شاد که در قوشن کنش چنین اندازد شاد	که تو تنیت بگو سکه چند سعادوت تکلفه ادیر تقریباً بایش چنین کرد

چنین کاندنند از گون و طرز تازه شده بگوش هم رسید از چارسو آواز به شاه	بطرز نو بکیر سال آن افتاد طبع من بغیر از تمییز تایخ و هم با تمییز هم
تایخ های چاه کند اینده میر عابد علی صفا دانا پوری	
وهو افضل ابار الزمان	
رباع	
اذات والای اوست مثل دریا چاهی آبروی باغ زیبا	سید عابد علی که در جود و سخا یک چاه بیایست گفتم تایخ
رباع	
چاهی در باغ شش سالش این خم زان آب کشید و گشت تایخ تمام	سید عابد علی مقبول انام و چه غری گلشن گفته
خارج به تمییز کشیدن آب ۳۰ قطعه	
بود یک دوستان با صفا اندر حنا سید عابد علی فی الکرم عالیجناب کاب خضر آید پیش آب صفاش چون	یکمزار و دوصد و شصت یکم از بجز کاندیرین سال انکال این جوش دریا می سخا ساخته چاهی سیر باغ خود دش

گشت تا آخر غش هر دوستان دوست خویش با طبع منور غرق نکت است	گویم از جان و ان باغ باشد بر سر سال تا بخش و ان باغ گفت روی
فهرست	
چاهی کند انید باغش عابد علی خردا	ماده تاریخ برایش ماده تاریخ بدان
قطعه تاریخ بزبان اردو	
میر عابد علی که خبکا وصف باغ مین یک کنوان کیا تیار او کی تاریخ ایک بافت نی	ضبط و قید تسلیم با هر سه که زین و لطیف و بهتر سه خوب فرامی رشک کو تر سه
تاریخ تبدیل دال میل محشر شت چهره که ظالم و شرابی بود	
رفت از چهره حاکم محمود سرحد ابریده تاریخش	خود اذ ان سرزمین خرابی رفت خوش بگو حاکم شرابی رفت
قطعات تاریخ رحلت جناب شاه نذر محمد قدس سره	
شبه مقبول حق نذر محمد از روی عجز بسع ابل عان ز صبر و شکر و طاعت خود بگویم	که تاج فقر بر فرش نهادند بهم کسر بیایش او نهادند بوی زینچه دادند پنجه دادند

بهره تاریخ
موردی از
سجده تاریخ
تلفیق است

<p>بتعطیلش ملائکات ایستادند در جنت بروی او کشادند ۱۲۶۱ هـ</p>	<p>ز دنیا رفت تاراضی بتقدیر چو پرسیدیم سالش گفت هفت ۱۲۶۱ هـ</p>
<p>قطعه دیگر</p>	
<p>جوف دل چو آینه اش پر ز نور هر زره داشت در نظر او ظهور خوش بود بهشت در همه حالت شکو شوری غیب خاسته آمد حضور ۱۲۶۱ هـ</p>	<p>در ویش شاه نذر محمد که بوده است زین و که بود بر فلک معرفت چو میداشت تائبات قدم در ره خوا رفت از جهان از پی سال وصال ۱۲۶۱ هـ</p>
<p>قطعه دیگر</p>	
<p>همه ساز تسلیم و برگ رضا نوشتیم تاریخ مرگ رضا ۱۲۶۱ هـ</p>	<p>زهی شاه نذر محمد که داشت چو راضی بتقدیر حق جان سپرد ۱۲۶۱ هـ</p>
<p>قطعه دیگر</p>	
<p>بوده خوشش محو بذات احد ساخته از نظر خویش رد خیمه در قرب خداوند زد یافته دولت قرب احد ۱۲۶۱ هـ</p>	<p>خاص حق نذر محمد که او ما سوار از قبول حسدا رخت برداشته زین تنگنای خانه ام سال وفاتش نوشت ۱۲۶۱ هـ</p>

قطعه دیگر

ز مقبولان حق نذر محمد	که خود را باخته در راه ایزد
مهر حاکم درین دیر پر کافات	همی بود دست مرضی خواه ایزد
ز دنیا رفت و تابیخ وصالش	نو ششم حاضر درگاه ایزد

قطعه دیگر

شاه حق آگاه که بودن رحمتش	جلوه نماد دیده پاکش از بهر درستان
خوش جهان بدولت یمن ز کبریا	برسد که چنان سال هاشم گشت از خاصان

قطعه دیگر

سرو با معرفت نذر محمد حق	رفت از گلزار انعام بسک مثل نسیم
تا شد ماز بهر سالش باستان فکر	خوش نمازد اتفی دجل بختا بنسیم

قطعه دیگر

ازین دارد دنیا برون پیرو	بتقدیر حق هر فقیر و امیر
ولیکن امیران بحسرت دارند	ز محرومی از جاه و مال کثیر
فقیران ازین جابر احسان روند	با میدیدار بر بیدار
گذشت ستاید و ستان و چند	که بگذشت این اردویش بر

<p>زهی شاه نذر محمد که خود پی سال ترحیل آن با کمال</p>	<p>بفقر و فنا بود مردی خیر نوشتم راحت برگ فقیر</p>
<p>قطع دیگر</p>	
<p>شاه و کرم نگاه من نذر محمد از جان داشت گرچه آن لی حال خوش نهان</p>	<p>رفت و گرفت دولت و محبت از غنای خارق کشف و کسبی و دین باطن</p>
<p>ایکه عطا نمود حق در دل تو عقل نور محبوبات حق کو فرق دوی نموده</p>	<p>نمیکنی از زنان رحلت و تحسے سالصال آشن واقف منزل فنا</p>
<p>رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت مولوی سلامت صاحب</p>	
<p>راضی بر رضای عالم سر علین تاریخ رقم زدم سلامت رفتن</p>	<p>بگذشت سلامت از دوار محن چون دولت ایمان بسلامت بر بود</p>
<p>قطعات رحلت مولوی سید نجف صاحب</p>	
<p>زین منزل ملال فراغت و کشید نمود ره زگور و ایشا نجف رسید</p>	<p>چون سوگو نجف علی دین پناه من تاریخ آن محب علی خامه ام نوشت</p>
<p>قطع دیگر</p>	
<p>ذاکر حق کجی اوکی خفی جلی شود</p>	<p>سید انجف علی فاضل و متقی عصر</p>

خاتم اشخیر شد پس دل بر لقمین نهاد	قبر ز نور باطنش روشن و منجلی شود
حققت برین دعای بخواند از پی سال رقتش	خست بر جنت علی بابا علی ولی شود
قطعه دیگر	
بجنت علی از جهان وصل بحق شد	به فاکل حال کان در بطاه
چو فکر سال تبارخش نمودم	فقلبی قال من مضی و سطره
قطعه دیگر	
آن سید عالمی نسب بیک شائل	هم عالم و هم متقی و وزیر زمان بود
باشن نجف و لفظ علی گشته ضمیمش	در سینه او گنج زهر علم نهان بود
در نصف ماه رمضان کرد چو رحلت	تاریخ بگوئیم ماه رمضان بود
قطعه دیگر	
ز هجری هزار و دصد و شصت و یک	که آن سید و عالم اهل تقوی
نجف ضم لفظ علی بود باش	روان شد بجنت ازین در دنیا
بیای حساب آید هجرتش	بگو آن فاز فوزا عظیم
قطعه تبارخ رحلت مولوی اوصه الدین بنگرامی	
اوصه الدین عالم عالمی تبار	ز دغم فوتش بترسم با می

رفت حسان زمان من فوس	رفت اعشی و جریرم با بس
سال تاریخ و فاش طبع یاس	گفت اویش نظیر مرهای با
قطعه تاریخ رحلت میر محمد عسکری صاحب	
آه چون سید محمد عسکری	ترک لیل بید آفت زامی گفت
هر که بشنید این غم افزا واقعه	اشک از پیشش چکید و با گفت
خاتم سالش که رضوان شست	جنتی بیشک بخت آی گفت
قطعه دیگر	
عسکری سید پاکیزه شربت	از جهان رفت و بخت جایات
در فنون سخن از ناخن و سکر	مولوی آن سخن آرا بشکافت
سینه رحلت آن پاک نهاد	گفته ام جانب یزد و بخت
قطعه تاریخ رحلت مفتی نسیم الله	
حیف صد حیف چون نسیم الله	شد زباغ جهان نسیم الله
با تفسی سال آن بگفت ای و	شد بخت روان نسیم الله
قطعه تاریخ تفریق شیخ محمد حسن بن خدمت منصفی آره	
محمد حسن هست صلح جوان	که مغلوب او نفس اتارده

<p>یکایک که او منصف آره شد ازین فستج کور اهنم دست دار بگو یاس سالش ز روی امید از امداد او منصف آره شد</p>	<p>مگر فضل حق بر سر چاره گشت دل یکیک احدش صد باره گشت از امداد او منصف آره شد از امداد او منصف آره شد</p>
<p>ماده تاریخ ترک جناب معریخ خدمت افتاد اوارا</p>	
<p>ترک یا تسلیق</p>	
<p>قطعه تاریخ بر مینر نور علی مرحوم فرزند جناب معریخ از گوشت وماهی بعلت ورم طحال</p>	
<p>اعتیاد در مرضی نو چشم و کما جان اعتیاد گوشت ادا می آید</p>	<p>اعتیاد گوشت فرموده طبیب سال بر بخش چنین گفته زرد احتیاط</p>
<p>مکتوب جناب لوی صاحب عالم صاحبت مکتوب تاریخ رحلت منور علی مرحوم فرزند جناب مورخ</p>	
<p>سرخ کن کش و احوال چار خسته نویس</p>	<p>بحرین انجمنی قلم شکسته نویس</p>
<p>مولو یصاحب مبط فیوض و برکات سبحانی مور و مکارم ربانی حضرت مولو یصاحب عالم صاحب خدمت امیر الصلحا و خلاصه انقیاد و صفیا حضرت امیر صبا ادام الله مجددهما و زاد بر کاتهما الهی تعالی و از الله عمنهما</p>	

بعد از سلام سنت الاسلام عرض میدهد که فقیر بتقدیر رب قدر برهنه بستر
 زنجیر زندگانیست و انجین زندگانی خود در کمال گرانیست که کسی
 خوش گفته است هر که بی او زندگانی میکند گرنی میرد گرانی
 میکند نه نامه هرد و بزرگواران بر یک قرطاس به پرشش عزای
 فرزند مغفرت لباس این فقیر ماتم اساس سیده رهین اخلاق کرمانه
 گردانیده فی الحقیقت درین مدت عمر رسیدن انجین غم ظاهر
 البته صعوبتی دارد که قوامی همچو ماضی فان و پیران تاب تحمل آن
 نمی آرد و خود غم پیری مشهور است که اصعب شود اتفاقاً همین لفظ
 غم پیری و هم غم که که آنهم مترادف آن است ماده تاریخ ابتلا می
 در غم رحلت آن جوان خفزان نشاست فقط مرغوبترین نعمای دنیا
 همین یک فرزند دلبند که ولد باز و فضیلت آثار و سلطنت شعارد حلیم
 و سلیم و در اخلاق ممدوح روزگار بود و مرد صبار که در بیماری کیسال
 با وجود شدت چند امراض و اوجاع لفظ آه و ناله کیسار هم بر زبان
 نیامد و دیدم ششم که تقدیر الهی در باره آن چنین رفت و واضح باد
 که دو پاس قبل از رحلت خودش مصروف بذکر الله بود اگر دیده

آخر نوبت ختم کلامش بر کلمه شهادت رسیده و این واقع در آن خوش
 فقیر واقع شد با جمله تقدیر چنین بود که در آن خوش فقیر برورش یابد و هم
 در کنار رخ از دنیا برتابد انا لله و انا الیه راجعون ختم مع اهل کلمه
 داده این حادثه بهم بخاطر گذشته است پس فقیر خود را ذکر یہ وضع و فرغ
 باز داشته هست بر تئیه سباب تجنیز و تکفین آن گماشته بعد اتمام
 آن جنازه اش را برداشته آن تخم سعادت در زمین کاشته و بخیاخود
 خاک بر سر خود انباشته حال والده اش هم چنانست که نظر بخلف شمع
 هرگز بجزع و فرغ نبرداخته خود را بر تخت انداخته سیل خون از دیده روان
 ساخته است هنوز آقا و اش نیست بنیم رضای آئین چیست و فقیر را
 هنوز از نادیدنیها باقیست بنده را نیز بعضی اوقات
 که که یہ مستولی می شود با وجود ضبط کمال قطرات اشک بخراسته از دیده
 می چکد ضبط گریه توهمی بر دل یہ جو یک چوٹ سی سہمہ قطری
 آنسو کی ٹپک پڑتے ہیں دو چار هنوز یہ این بیت غزل استاد ی
 شیخ غلام علی راج نیست علیہ الرحمۃ تقریباً یک قطعہ واقعہ این غزل
 کہ بیا دادرہ است نوشتہ می شود قطعہ آب در رنگ چین عشق بون

پیر بخون نهی، بی عجبی گریه خون من می سر و کار هنوز نه تخت دل می مرده
 بنو لوگی چری بی ابتک به مویونگی بی لری آنسو دنگا تا هنوز نه
 قطعه تریب و جناب تاریخ این اقبه نهایت بخت بر لوح دل خود که در حقیقت لوح
 مزار شهیدان آرزو با فقیرست کنده ساختم بسیاری از مادی تاریخی
 این اقبه بخاطر خیف خطور میکند ولیکن که جمع کند که خود جمعیت حواس
 بر من مشکل شده است از انجمله لفظ هیئات است که اگر سه بار گرفته شود
 تاریخ این حادثه بزیادتی یکصد و میگرد و خود درستی آن تبعیه برین
 طریق میشود و خراشیده رخسار امید ای یاس به نوشتیم هیئات
 هیئات هیئات و فقیر را حالیا بجز یک دختر نیک اختر از اولاد
 باقی نیست این جواب استفسار حضرت امیر صاحب السلام خیر السلام
 بصاحبزادگان بر دو بزرگان سلام و حیات میرسانم مرقوم ششم شهر رمضان ۱۲۶۲
 ششمه بجرسه

ماده تاریخ سفر جناب میرزا یسوی بیست و شش

تاریخ	قصه بیست و شش	قطعه
سور علی نور چشم درین	جوان در گذشت جهان پرافا	

<p>بی سال فوتش منجسته خاطر خراشیده رخسار امید کایس شوق حج داشت در دل زارم تقصیرم اراده کرده کفتم تاریخ</p>	<p>پیشانی خیالات آشفته حالات نوشتم هیهات هیهات هیهات کامد اجل سرور جانم ناگاه جزم غم زیارت بیت الله</p>
<p>رساله موسومۀ بایضاح صنع دایره بسم الله الرحمن الرحیم</p>	
<p>حمد لاتعد ولا تحصى واحدی را که دو افرافلاک دو اکرشیده پرکار قدرت پُرکار را وست و نقاط ثوابت و سیار و خطوط اسود و امیض آشمار نهار رفته ککاب عجوبه نگار او و لغت پیچیده در سلی را که از تاریخ نزول دایره دولتش بر کن خاک زمین را سر با فلاکت و افلاک رَشکبار بر نقطه خاک صلاوة الله علیه علی اله و اصحابه الطیبین الطاهرین اابعده سگوید فقیه سرایا تقصیر ضعف الناس انور علی متخلص بنیاس که نوعی از تواریخ تاریخ دایره است که واضع اول آن تا این زمان معلوم و مسجوع نیست بجز اینکه قدوة المورخین زبدة المحققین لکمل الاجیاد میر غلام المتخلص بآزاد واسطی حسینی بکرامی در کتاب بغرر الانس</p>	

و غیره بعضی از مصنفات خود مضمون این عبارات انشا فرموده اند
 مخفی نماند که اول دایره تاریخ وفات خواجہ میر ابو العلی احرار سن
 الکبر آبادی بنظر فقیر رسیده و واضح آن معلوم نیست و طریق استخراج
 عدد سال مطلوب از آن کسی از مورخین تحریر در نیاورده تا قوت
 بدک که از حیرانی افکنند اما در حقیقت بازی طفلان بیش نیست کدام
 متابع گرانمایه است که از بخل آن کسی صرف تو اند بر درینجا طریق استخراج
 صح چند و اثر که به پرکار فکر کشیده ام بتقدم می ارم انتهی مضمون عبارت
 کتاب غزلان الهند فی ذالمقام واضح باد که با وجود تحریر و تفصیل جای
 مفقود در کتاب مسطور که برای یاران عالم متقبال آسان بلکه سه
 فرموده و راه هدایت پیچوده اند جزا اله خیر طریق استخراج و وضع آن
 بفهم اکثری چنانکه باید و شاید نرسد و عقل با دراک کند آن حیران بسیار
 و هر چند صنایع و عارف و حیدر و آسن و عسکری و صاحب و بالا
 که از سخن سنجان بگذریم و بار هره اندر عهد خود باد و اثر تاریخ بایجاد
 و اختراع انواع و اقسام صنایع و بدائع در نظم و نشر و منقوش و غیره
 بطریق مذکور که قابل آفرین و تحسین باشد و موجب اتم تر از ناظران

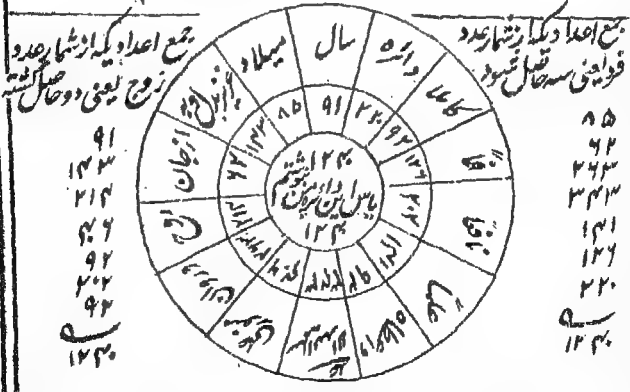
بمصطفیٰ ظهور آوردند لیکن سوای مصنفات میرزا که انهمه فضیلت و دریا
 از همه کتب اندخیزد از خود تحریر ننمودند تا و اشد این خفیه سر بسته گردد
 چون در سنه یک هزار و دویصد و پنجاه هجری حضرت مخدوم و ملا ذابیل نیا
 قطب دائره فضل و کمال از خاصان حضرت ذوالجلال جناب سید
 سندی حضرت سید سلطان عالم صاحب و قبله دام الله برکاتهم از علین
 مالوم خود که قصیده بار هره از مضافات اکبر باد چند منزل شرقی از
 شاهجهان آباد واقعت بقبری تشریف بمقام آورده که موطن این بنده
 بیچاره است فرموده بنیارت برکت عبارت خود جلای باصره ^{منتظر}
 بنحیثه نزد تقریب استخراج اعداد سال از دائره تاریخ و سبیل لایف
 ترتیب آن میان آورده تا آنکه این شعرای نامی مکرری سیاهی بلکری امرو
 درین دیار و جوار فهم و ذکا و اسالیب سخن بی همتا اند یک دائره تاریخ
 تولد میر سید محمد که مولفه علامه سیدیل میر عبدالجلیل بلکری است
 پیش نظر داشته بنهین و قادر خود بطریق استخراجش و رسیدند و محضر ظهور
 بذریعہ شان بدان رسیده باقی اسرار و کشف طریق وضع آن بلا مطاع
 تصنیف میرزا اود علیہ الرحمہ درین باب خود قبال در یافته چند و

ترتیب داده بعد از آن کتاب غزلان الهند تصنیف میر محمد روح بمطالع
 فقیر در آمده که از مطالعه اش حقیقت قسم دیگر از دایره نیز دریافت
 پس از آن اشارت فیض بشارت جناب سید محمد می سابق الذکر بگویند
 گردید که اگر رساله در بیان استخراج اعداد تاریخ مطلوب از دایره منج
 تالیف آن واضح تر نبوی که هیچ گونه حجب و کتمان در آن باقی نماند
 آید یادگاری باقی میماند و طایبان این فن را سهولتی دست می دهد
 بنا بر علیه این قلیل البصاحت سطری چند در بیان طریق استخراج اعد
 سال مطلوب از تاریخ دایره و منج تالیف آن نگاشته این چند سطو
 را که اقل الرسائل است بایضاح صنع دایره موسوم می نماید و بدین نام
 سال تالیف این رساله هم می آید قطعه نوعی از تاریخ کان در دایره
 گرد و رقم بود و در فممش عقول بهوشمند ان حائره به این رساله گفته ام
 و کشف اسرارش که هست به نام تاریخ آن ایضاح صنع دایره به وضع باد
 که طریقی استخراج اعداد سال مطلوب از دایره تاریخ کیوت ^{۱۲۵۰} است عند التعداد و منج
 می باشند و مجموع اعداد مقومه خانانیش از عدد سال افعه که بنا بر تاریخ دایره
 برانست و چند می باشد با نیست که واحد یک مطابق آخانی و انر و ا

و یک عدد فوق آن مثلا اگر خانه ها دایره چهارده است عدد چهارده
 و پانزده که عدد فوق متصل چهارده است نباید گرفت و هم اضعاف
 آن یعنی ششصد و بیست و یک مثل آن عدد که بیست و دایره مطابق آنست
 مثلا بیست و هشت ضعف چهارده که همان ششصد و
 چهارده است و یا چهل و دو که مثل چهارده است همچنین دیگر
 امثال آن نباید گرفت و ازینها شمار نباید کرد و هم بر اضعاف چهارده
 و احدا را زیاده کرده شمار نکنند چنانکه عدد بیست و نه که از ششصد و
 یک زائد است و بر دیگر اضعاف آن نیز واحد را بیفزایند پس بعد از
 این عدد از هر عددیکه بخاطر برسد شمار شروع نمایند تا عددیکه بخاطر
 رسیده است یا فرد خواهد بود یا زوج اگر فرد باشد طریق شمار جمع نموده
 اعداد و اخراج عدد سال مطلوب از آن این است که هر خانه را از خانه
 دوازده الفاظ مرقومست خواهند خلاصتی بر آن گذاشته یا نیک یا بد است
 مبدا اول قرار داده از همین خانه شروع تعداد خانهها همان عدد فرد
 که بخاطر رسیده است نمایند و تا هر خانه که شمار این عدد فرد تمام گردد
 عددی که بر زیر این خانه مرقومست بگیرند و جا علیحد مرقوم سازند

و باز از همین خانه که منتهای شمار گردیده و عدد زیر پیشش نوشته شده است
 شمار شروع کرده تا آنجا که شمار تمام شود عدد دیگر زیر آن خانه مرقومست
 نیز بگیرند و محاذی المراتب با عدد دیگر سابق بجای دیگر علیحده نوشته اند
 بنویسند و همین نظم عمل میکرده باشند تا آنکه مبدأ اول که شروع حساب
 از آنها تا جاست منتهای شمار گرد پس عدد دیگر زیر آن مرقومست آنرا
 هم بدستور دیگر خانه ها گرفته بجای دیگر بنویسند چرا که عدد آن خانه در
 ابتدا نوشته نشده صرف ابتدای شمار از آنجا گردیده بود احوال اعداد که
 که بوقت هراتهای شمار گرفته بجای دیگر محاذی المراتب نوشته بودند
 جمع نمایند پس مجموع این اعداد عدد سال واقع که بنامی دائره میر است
 خواهد بود و اگر عددی که بخاطر رسیده است و شمار بدان مطلوبست زوج
 باشد طریق شمار و حساب دیگرست یعنی هر خانه را که خواهند مبدأ اول
 قرار دهند و علامتی بر آن بگذارند یا نیک یاد دارند و شروع شمار
 از همانخانه نمایند و خانه که شمار این عدد زوج بر آن منتهی شود عدد را
 که زیر این خانه مرقومست بگیرند و بجای دیگر علیحده بنویسند بعد از ابتدا
 شمار از خانه با بعد آن خانه که عددش نوشته شده است نمایند و جائیکه

شمار تمام شود عدد آن خانه نیز چنانکه عدد سابق نوشته اند محاسباتی را ترتیب بدان
مقوم سازند و همین عمل میگرداند باشند تا آنکه منتها شمار خانه بسپار آن خانه که میباید
اول قرار داده شده بود کرد پس عدد این خانه را هم که بالفعل منتها شمار گردیده است
بگیرند و به دستور بجای دیگر که بوقت انتهای هر شمار نوشته اند محاسباتی را ترتیب بنویسند
پس ایگی اعداد مرقومه را بجا اجمع نمایند که همین عدد سال مطلوبه خواهد بود اکنون
مطلب بر توهم این نظیر منطبق مینمایم و بر آن نظیر وارد چهارده خانه مشغول
ولادت فرزند پسند خود منور علی سلمه الله و رتبه که بعد درک طریق استخراج
تاریخ از دائره و دریافت طوطی تالیف آن ترتیب داده ام ثبت نموده کشف آن
مینمایم و اقل عدد زوج که دو باشد و اقل عدد فرد سوا واحد که مستثنی از این
حساب است یعنی سه را گرفته شروع بعمل میکنم



مثلاً خانه را که در آن لفظ دائره مرقومست مبدأ اول قرار میدهم و از
 همین شمار بعد دهم شروع نموده تا آنجا که لفظ میلا در آن مندرج
 رسیده عدد هشتاد و پنج که زیر این خانه مرقومست گرفته بجای دیگر
 این دائره نهم و باز از همین خانه حساب بعد دهم شروع نموده تا آنجا
 که لفظ انجان در آن مکتوبست رسیده عدد شش که زیر آن مرقومست
 یعنی شصت و دو گرفته جای که عدد سابق را نوشته بودم زیر آن محاذ
 المراتب با وی تحریر نمودم پس بهمین طریق تا آنجا که لفظ و روان
 آمده عدد دو صد و شصت و سه گرفته بجای معلوم بطور سابق نوشته
 بعد بدستورخانه اسلامه الله الاعلی رسیده عدد شش که صد و چهل و
 گرفته بجای مسطور بطور سابق نوشته بهمین طریق تا خانه لفظ علما
 آمده عدد شش که یک صد و چهل و یک است گرفته موافق طور سابق بجای
 معهود مرقوم نموده پس از آن تا خانه که لفظ فهاد در آن مندرج است
 عدد شش که صد و شصت و شش که زیر آنست گرفته بجای معلوم مرقوم
 ساخته بعد بهمان شمار تا لفظ دائره رسیده عدد شش که دو صد و
 گرفته بجای معین مرقوم ساختم احوال عمل تمام شد چه که لفظ دائره

که ابتدای شمار بدان گردیده بود منتهای شمار گردید و عدد زیرینش
 هم گرفته بدست و مرقوم شد این زمان بکلی اعداد را که بعد تمام شدن
 هر شمار بجای دیگر بطرف ایمن دایره نوشته ام جمع نمودم بکنار
 دو صد و چهل گردید که همین سال مطلوب است و تاریخ ولادت فرزند
 مرغوب مخفی نماند که از هر عدد فرسوا ی اعداد استثنائیه که ذکرش کند
 اگر همین طریق حساب خواهند کرد و عمل تمام شده عدد مطلوب را
 بر آید فاما در گرفتن اعداد کثیره برای شمار دوره ها بسیار خواهد افتاد
 خیال مبدأ و طریق حساب سهو نباید کرد و عمل تمام باید نمود تا مطلوب
 بحصول بنجامد اکنون شروع میکنم در طریق حساب از عدد زوج و آن
 بدینگونه است که مثلاً لفظ دایره را مبدأ اول قرار دادم و عدد دور
 برای حساب معین نمودم پس شمار بدین طریق مینمایم که خانه لفظ
 دایره را که مبدأ اول قرار داده شده است و عدد حساب نموده تا خانه
 لفظ سال رسیدم و عدد لفظ سال را که نمود و یک است گرفته بجا
 دیگر یعنی بطرف ایسر دایره مرقوم ساختم بعد حساب و شمار از خانه
 پیشویش که در آن لفظ میلاد مندرج است شروع کرده تا بخانه که

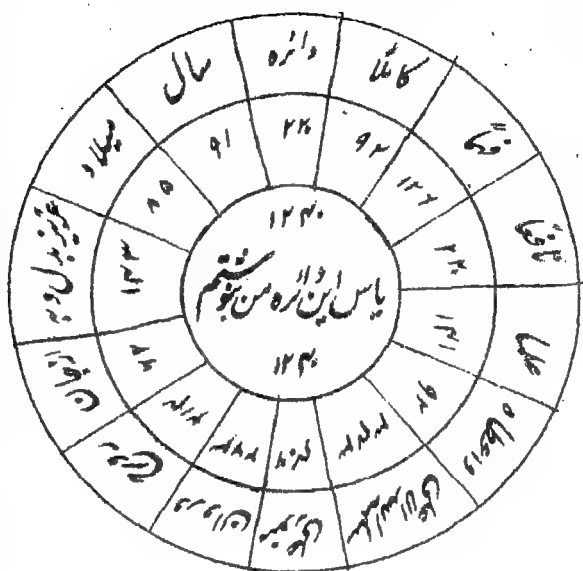
لفظ عزیز بدل و به مرقومست رسیده عددش که یکصد و چهل و سه است
گرفته بدست و بجای معلوم محاذی الماتب بریر عدد مرقوم سابق
نوشته بهمان طریق و همان حساب تا اینجا لفظ زوج رسیده
عددش که د و صد چهارده است گرفته بدست و بر مذکور نوشته بهمان طریق
و حساب تا اینجا لفظ منور علی رسیده عددش که چهار صد و شصت
گرفته بدست و سابق مرقوم ننوده بحساب و طریق معلوم تا خانه لفظ
و اعطاه رسیده عددش که نود و دو است گرفته بجای معهود نوشته
بهمان حساب تا اینجا لفظ نافعا رسیده اعدادش که د و صد و دو
گرفته بمقام معلوم نوشته بهمان طریق تا خانه لفظ کمالا رسیده
اعدادش را که نود و دو است گرفته بجای معهود نوشته احوال عمل تمام شد
چرا که خانه لفظ دائره که مبدأ اول قرار داده شده بود خانه پهلوی
منتهای شمار گردید و در شمار عدد زوج همین شرط بود پس اعداد
بوقت انتهای در شمار بطرف الی سر دائره نوشته ام بگی را جمع نمودم
مجموع آن یک هزار و د و صد و چهل گردید که همین عدد مقصود است
و سال ولادت فرزند محمود پس همین طریق از هر عدد زوج سوار

احدا و استثنایه سابق الذکر که خواهند حساب شروع نموده عمل تمام کنند
 سال مطلوب خواهد بود برآمد هم طریق الاستخراجه فلنشرح فی طریق ابیاج
 حاشیه الدان و نحوه تالیف و ترتیب طریقی تماش و جمیع کلمات که ماده تاریخ
 باشد و طوطی کشیدن و دائره و تحریر کلمات و اعدادش در این است
 که اول کلمات چند که شعر بر واقعه و نام صاحب آن مع نام با و
 یا از حمد و ثنا و عادی حق آن شخص یا بر حیه مناسب باشد مقام تماش
 باید نمود فاما لحاظ این معنی باید داشت که تعداد آن کلمات بعد و زوج
 نرسد و ضرورت نیست که در حقیقت یک یک کلمه تماش بهر سبب
 تعداد آن نمایند بلکه تعداد آن اعتبار نوشتن آن کلمات در یک خانه
 گفته شده است و اگر نه یک کلمه یا از اندکی باشد مضائقه نیست پس هر گاه آن
 کلمات را اول آن تذکره فصل بنویسند و بر آن تمام ثبت کنند بدین صورت
 دائره سال میلاد غیر بدل و به از جهان روح و روان
 مشور علی سلمه الله الاعلی و اعطاه علما نافعاً قوماً کما
 پس از آن باید که این کلمات را بجای دیگر بدین پنج تحریر نمایند
 که کلمه اولین بنویسند پس از آن کلمه دومی را قدری فصل داده

در زیر کلمه اولین محاذی آن مرقوم نمایند بعد کلمه سوم را در جنب
 کلمه اولین باندک فصل مرقوم سازند پس از آن کلمه چهارمی را در تحت
 کلمه سوم محاذی آن باندک فصل ثبت کنند و علی هذا القیاس که
 همگی در دو سطر نوشته شود و صواب است هـ هـ
 دایره ^۱ میلا ^۲ ازجان ^۳ وروان ^۴ سلمه الله الاعلی ^۵ علیا ^۶ قوما ^۷
 سال ^۸ عزیز بدل و به ^۹ روح ^{۱۰} منور علی ^{۱۱} و اعطاء ^{۱۲} نافعاً کاملاً ^{۱۳}
 بعد از آن اعداد هر یک از این کلمه های چهارده گانه زیر آن بنویسند
 پس از آن میزان سطر اول دهند یعنی اعداد سطر اول را جمع نمایند
 بعده اعداد و کلمات سطر ثانی را هم جمع سازند و به بیند که میزان
 اعداد سطر اول بچند میرسد اگر مطابق سال مطلوب است فهو المراد
 وگرنه به تبدیل و تغییر کلمات اعداد سطر اول را مطابق با اعداد
 سال مقصود نمایند و همچنین عمل در سطر دومی نیز کنند پس در حقیقت
 مجموع اعداد با کمال حروف عبارت هر دو سطر مضاعف
 سال مطلوب خواهد گردید بدین شکل که درین کلمات واقع است
 دایره ^۱ میلا ^۲ ازجان ^۳ وروان ^۴ سلمه الله الاعلی ^۵ علیا ^۶ قوما ^۷
 سال ^۸ عزیز بدل و به ^۹ روح ^{۱۰} منور علی ^{۱۱} و اعطاء ^{۱۲} نافعاً کاملاً ^{۱۳}

سال غنیز بدل به روح منور علی و اعطاء تا فاغا کمال
 ۹۱ ۱۴۳ ۲۱۴ ۲۱۶ ۹۲ ۲۲۲ ۱۲۳
 پس باید دید که میزان اعداد سطر اولین و ریخا یک هزار و دو صد و چهل
 کردید که همین سال مطلوب است و همچنین میزان اعداد سطر ثانی
 پس از آن یک دائرة رسم باید نمود بعده فصلی مناسب که قبل
 تحریر این کلمات باشد گذشته بریر آن دائرة و دائرة دیگر بر همان
 مرکز طرح باید کرد من بعد فصلی مناسب که تحریر اعداد این کلمات در
 ممکن باشد داده دائرة سومی بر همان مرکز بریر دائرة ثانی باید کشید
 سپس خطوط از دائرة اولی تا دائرة سومی باید انداخت باز دائرة که
 بین الخطین بریر دائرة اولی و فوق دائرة ثانی پیدا شوند مطابق
 بعد و کلمات ماده تاریخ باشند چنانچه در بنمای چهارده خانه در
 دائرة پیدا کرده شدند که عدد کلمات ماده تاریخ نیز چهارده است
 اکنون باید که اول کلمه را در یک خانه از خانه هاییکه بریر دائرة
 اولی و فوق دائرة ثانی است بنویسند پس از آن کلمه دوم را
 بنحائیه که در جنب آن بطرف ایست واقع است تحریر نمایند
 بعده کلمه سومی را در خانه که بجنب آن بطرف ایست دوم

سازند بهین منطح مسیح خانه های دایره را که بنیر دایره اولی
 ست بپس کنند بعد اعداد هر یک کلمات را در خانه که زیر آن
 حکم بالاس دایره سومی و تحت دایره ثانیه واقعست بنویسند
 میزان اعداد یک از عمل استخراج بهم میرسد و همان سال مطلوب است
 در میان دایره سومی که از خطوط و بیوت پاک است تحریر نمایند
 و اگر شدن تواند یک مصرعه بدین مضمون که قلانی این دایره را رقم
 نمود یا ایجاد کرد فکر نمایند بدین صفت که اعداد بالکل حروف
 مصرع مرقوم عدد سال مطلوب باشد و آن مصرع را در وسط
 دایره سومی بنویسند و در زیر آن اعداد سال مرقوم سازند و بالا
 آن نیز اعداد سال ثبت نمایند اولی و انب خواهد بود تا اعداد
 سال که فوق مصرع است کو یا میزان اعداد یک بعمل استخراج
 تاریخ از دایره حاصل شده است خواهد بود و آنچه در زیر آن
 مصرع است میزان اعداد حروف بالکل مصرع محسوب
 خواهد شد و شش کله هنرا



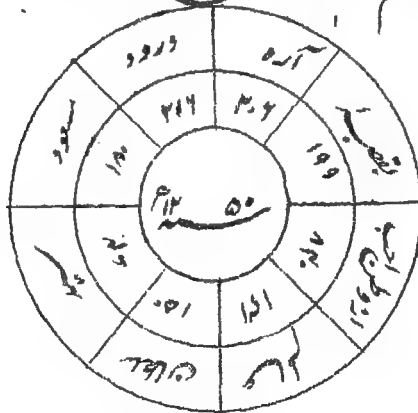
واضح باد که تاریخ دایره دو قسم است یکی مثل آنکه گذشت یعنی خانه
 دایره زوج باشند و کل عبارت مندرجه خانه هایش یکجستی باشد
 که اعداد نصف حصه آن بسبیل غیب یک تاریخ و تتمه یک تاریخ
 گرد و پس در وضع پنجمین دایره دو امر ضروریست یکی زوج بودن
 حصص ماده تاریخ که مطابق آن خانه های دایره پیدا کرده شود
 دوم بودن کل عبارت مشتمل بر دو تاریخ سال مطلوب است
 که نصف آن بسبیل غیب یک تاریخ و تتمه یک تاریخ شود

دیگر هیچک از شروط در بنا و ایجاد آن نیست و آنرا که گمان برده
 اند که بر سه وضع این قسم دایره تاریخ می باید که بالکل خانه باشد
 دایره زوج باشند فاما بدین حیثیت که هرگاه آن را نصف نمایند
 عدد فرد باشد نه زوج مثلاً چارده که عدد زوج است فاما هرگاه
 آنرا نصف نمایند هفت می برآید که عدد فرد است باید دانست که
 برای وضع این قسم دایره ضرورت نیست که هرگاه بیوت آنرا
 نصف نمایند فرد باشد صرف در وضع آنچسین دایره همین قدر
 می باید که از مجموع بیوت دایره بسبیل غب یک تاریخ گردد و
 تاریخ دیگر مطابق آن باشد و فرد بودن نصف بیوت دایره را
 درین باب مدخلی نیست و وجه مغلطه کسی که آنچسین گمان کرده
 باشد صرف قیاسش بر دایره چهارده خانه است که آن همچنین
 یعنی نصف آن هفت می باشد عدد فرد است احوال جهت فقدان
 شرط منطقون یعنی یک دایره هشت خانه متضمن تاریخ حالت
 انجی مولوی احمد علی طاب ثراه بطریق نظیر ترتیب داده شده
 اعدادش بطریق مذکور برآورده اطمینان حاصل باید کرد و هوذا

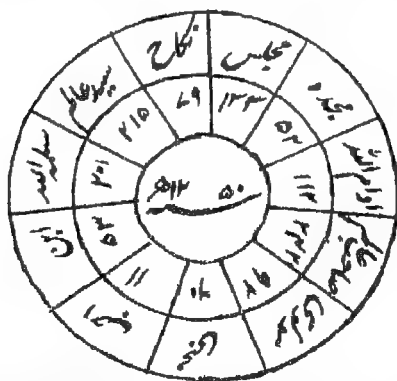


و همچنین اگر برضعت چهارده واحد را زیاده کنند نسبت و نه خواهد شد
 که ازین هم حساب درست نخواهد گردید و بطریق مذکور تاریخ بر
 نخواهد آمد و همین معنی میرآزاد علیه الرحمته در کتاب غلمان السنه
 فرموده است در مقام استثنای اعداد یک در بر آوردن تاریخ
 ازین قسم دائره بدان شمار درست خواهد شد عبارتش این است
 و هر عددیکه بخاطر برسد سوا سے واحد و چهارده و اضعافش و ال
 با اخیرین و هر خانه که شمار تمام شود عددش بگیرند استی و مراد
 از اول با اخیرین همین است که واحد یا چهارده و واحد یا اضعاف
 چهارده بگیرند فقط و آنچه در نسخه تبصره مولف سید محمد بقام استخراج
 تاریخ از دائره سال تولد میر سید محمد مرحوم طبع زاد علامه سید
 میر عبد الجلیل بلگرامی رحمته الله علیه منذ رحلت بر تقدیر یکیه باقی و ال
 و چهارده و پانزده و اضعاف اخیرین نبود از هر خانه که خواهند ابتدا
 شمار باقی نمایند الی آخره بطور تسامح است زیرا که اگر دران دائره
 که بیوت آن چهارده اند از اضعاف پانزده حساب نمایند درست
 می آید و بر اعانت قاعده که در شمار از عدد زوج استقرار یافته است

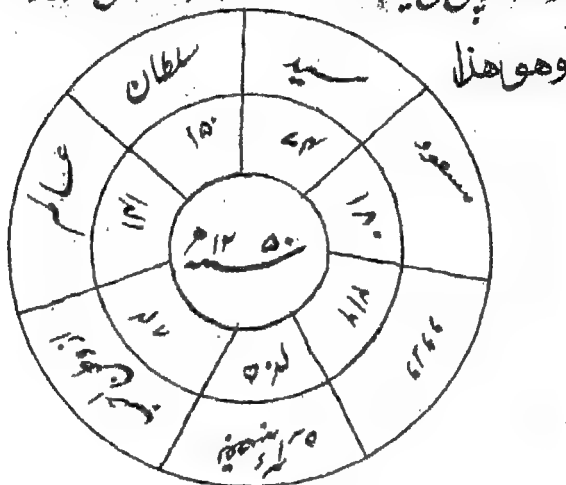
عدد مطلوب بر می آید حساب کرده باید دانست فقط و قسم دیگر از بین
 دایره که چهارتنی مشتمل بر چند حصه یعنی چند کلمات بگویند و مطابق
 آن بیوت را پیدا کرده آن دایره را در آن بگویند که درین بیوتی چندان تکلف و تب
 نیست صرفن تماشای یک ماده تاریخ مشتمل بر چند کلمات می باید
 و این قسم را در ترتیب دایره شرطی واقع نیست که خانه با دایره
 زوج باشد یا فرد بر قدر خانه که خواهند بنویسند فاطمین استخراج احد
 سال مطلوب از آن مختلف است از انجمله دایره هشت خانه است
 که ترتیب داده ام مشتمل بر ماده تاریخ و رود سید سلطان عالم
 و قبله و ام ظلم و قصبه آره و هر روز



طریق استخراج تاریخ ازین دائرة ثمنه عکس طریق مشهورست یعنی
 عددیکه برای شمار فرض کرده آید اگر فرد باشد همسایه خانه منتهای شمار
 سید اباید ساخت و اگر زوجت خردنتی را مید نمایند و در دائرة ثمنه
 مشتمل بر یک ماده استثنای هیچک عدد بر شمار جهت استخراج سال
 مطلوب نیست بلکه شمار مجموع اعداد از واحد تا هر عدد که خواهند
 صحیحست و دائرة که از عیب استثنای پاک باشد بهترین دوا است
 مثل مربع ثمنه و یازده خانگی و طریق استخراج از دائرة یازده خانگی
 همان طریق مشهورست چنانچه ازین دائرة که مشعر بر سال تنکیج سید عالم
 ولید مکرمی مولوی صاحب عالم صاحب دایم مجد هم برادر عزیز جناب
 سید سلطان عالم صدوقبله مذکوره ترتیب ده شده معلوم باید کرد و آن اینست



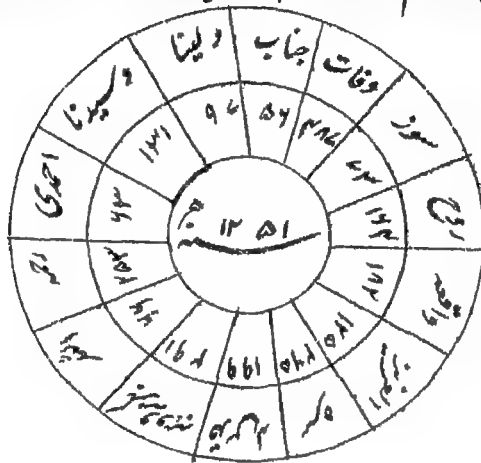
و دیگر دایره مسبعه است که از الفاظ دایره ششمه مذکوره و تلفظ یکجا در آن
نوشته شد پس یکی یک خانه دایره مسبعه گردید صرف نظر به تمثیل فکر دیگر نگرداند



و فتح باد که در دایره مسبوعه هر دو طریق جاری میشود یعنی اگر خواهند
وقت شمار خانه منتفی را مبدأ سازند در فرد و خانه پیلویش را مبدأ
سازند در زوج و این طریق مشهور است و اگر خواهند خانه همسایه را
مبدأ سازند در فرد و خانه منتفی را مبدأ سازند در زوج و این هر دو
طریق در جمیع اعداد جاری میشود الا بهفت و اضعاف لغوی آن
یعنی تمثیلین و زاید از آن که در آنها یک طریق جاریست یعنی گردان
خانه منتفی را مبدأ فقط است

الرسالة

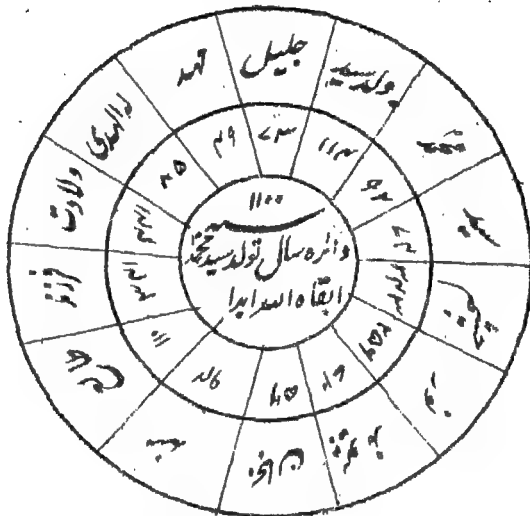
دائرة سال وفات مظهر تجلیات صمدی مولانا احمد قدس سره العزیز
 زمستانخ عظام وعلی کرام قصبه بیلواری از قصبات عظیم آبادیته



دائرة تاریخ تمام تذکره سراسر و بگذرم بمحی الوطن یا لیف سید سلطان عالم



دائرة سال تايخ تولد ميرسيد محمد صاحب مرحوم طبع زاد علامه بيديل
وموخت بيديل مير عبد الجليل ملكرامى حرمه الله عليه



طريق استخراج تايخ از اين دائرة آنست كه از عدد هر كدام از اين كلمه
چهارده گانه كه در زير شش مكتوب است هر عدد ممكن بطرح كه خواهد طرح
كنند و متعارف نزد اهل حساب طرح تسعة است براي سهولت عمل
اختيارش بهتر بعد از طرح همان عدد باقى مي ماند يا كتر از آن بر تقدير
باقى واحد و چهارده و پانزده و اضعاف اخيرين نبود از هر خانه كه
خواهند ابتدائى شمار باقى نماند بر هر خانه كه شمار تمام شود عدد شش

بگیرند پس عدد باقی اگر فرد بود همان خانه مبدأ شمار گردانیده بهمان شمار
 نمایند و در آخری و دورۀ فرد و ثانیۀ آنکه مبدأ اول منتهای شمار گردد
 اکنون مقدار عددش بگیرند پس مجموع اعداد حاصله عددی خارج شود
 و اگر زوج باشد مبدأ شمار از خانه که مابعد اوست بکنند و همین منطبق
 شمار منجمد شود با آنکه منتهاییت این مبدأ اصل گردد و اگر شمار بسیار
 رفته و محکم عکس و اگر باقی از آن اعداد مستثنی بود عدد در حرف کلمه گرفته
 بی طرح و با طرح عمل تمام کنند و اگر خواهند طریق طرح و با بگذرانند
 و بر تمامت عدد و کلمه تنها یا بضم دیگری واحد او کثیر مجموع شمار کنند
 و عمل به پایان رسانند و از عدد این کلمات هم اگر در گذرند بر عددی که
 بخاطر عدد تعدا نمایند عمل درست آید و اعداد مستثنی را بخاطر نظر باشد
 که در آن برگز عمل صحیح نیاید و در بنام دادن شمار بعد و کثیر نظر نیک
 باید کرد تا خطا در اخذ عدد مطلوب نباشد و الله الموفق
 للسداد و منه العبد المذنب و لا اله الا الله

بسم الله الرحمن الرحيم

رقعه در طلب تبارستار که بعضی جناب مجید را بادوشت
 نوازش فرمای خرد و بزرگ سلامت بنده کار ساز ازلی
 فقیر بنیوا انور علی چند آنکه تا انفاس را بر خسته زبان می نواز
 جز ترانه محاسن اخلاق آن یگانه آفاق صدای بر نمی خیزد و هر چند
 قانون صفحه مسطر کشیده را بمضرب قلم آشنای ساز و سوا می تحریر
 محاسن شفاق آن غرن اخلاق نقشی بیرون نمی ریزد با بکمال
 اغفر خارج آهنگ خود که برای طبع نازک سمع خراش و دلکو بست
 در گذشته آن می پردازد که مطلوب بست چه بهنگام نهضت و ابر
 دولت ازین مقام بقاضای مقام شناسی ادب در پرده هم

عرض مطلب خود کو که نکردم و چنگ سواری بد امان آن کار ساز
 اهل نیاز نزد دم و دم از بیان مقصدی بر نیاوردم این زمان
 با تسماع آوازه نوازش ملازمان بحال بعضی از آشنایان و مسما
 شور تاسفی در تنه کده خاطر بر پاست و گفت افسوس مالیدن ما
 قسمت مادرین حالت اگر این حلقه بگوش هم بنوازش چند حلقه
 تار ستار که از نفایس آن دیار در نظر مبصران این کار اعتبار
 بسیار داشته باشد ممتاز شود و تار شسته عمر و تار انفاس گسته گنگ
 سطر زبان از ترانه منت باز نایستد و معنی ناطقه از مقام
 زمزمه شکر بگوشه دیگر نرود باطن بملال خاطر نافه زده بنفش و عا
 ختم نامه نموده شد آهی تا زنگوله کمکشان پایی چرخ رقاصت
 محفل عیش و سرور از زهره طلعتان ماه سیما در تزیین و تاجال
 شمس و قمر زیب دف سپهرست مجلس طرب و سرور پراز مهوشان
 زهره جبین باد بالنون الصا و

رقعه در رسیدشانه

مشاطه روزگار آرایش گریناید عای شخص صاحب سر آمد و دوشان

صلح الله شانۀ باد خامہ اگر چون شانہ هزار زبان پیدا کند در تحریر
 اشتیاق دندان عجز بر آورده باشد لب زان دست در کشیدن
 و مصروف تسریع جعد مطلب آخر گردیدن اولی است شانہ چند
 از نفائس زمانہ با خط مشکبار رسیده مویورین لطافت و سر
 بندہ اخلاق گردانیدہ تعالی شانہ چہ شانہ و فائشانہ چند آنکہ
 ارہ جور بر سرش گذاریند بخندہ دندان نماد آرد و ہر قدر
 بسویان امتحان خراشیدند ہوار و درستی شعار برآرد معانی
 مطول زلف محبوبانہ ہزار زبان بیان می نماید و در حل عقدہ
 پیچ در پیچ کاکل خوبان چہ مشکبار فیما کہ از ان نمی آید ہمہ تن محرک
 سلسلہ آرایش زلف زنجیر مویان است و سر اسر و اسطہ شیرازہ
 کاکل پریشان لاله رویان خوش ترکیبی است کہ ہم مشابہ مژگان
 معشوقانش گفتن زیبا و ہم شاکل دل صد جاک عاشقان
 خواندنش بجا و چہ رتبہ فوق ازین است کہ جایش بر سر گلویان
 نازنین است آئینہ تائبہ آفتاب از آمار ہاشماعی شانہ و تبر
 منور خود آئینہ ہم رسانند میای تزیین رضا روزگار است و

تا خانه بلال در سر لیلای شب بچار و در آیینیه بدر عذار عذارای سل
 نمودار دل اعدای دولت مانند شانه چاک رسیده و روی شبنم
 خشتت مثال آیینیه خاک مالیده باد بر ب ایسا و به
 رقعہ در رسید پاتا به شالی که به مولوی محمد سعید صافی ^{حب قاف} فرمود
 عزیز فضیلت نشان روح و روان من سلکم اللہ تعالی بعد سلام
 مسنون و دعوات ترقیات روز افزون مشہود باد خط مرثیہ
 عید اضحای سعید در عرض دور روز نفر دای آن رسید جفت جور ^ن
 شالی که بخوبی طاقت تابرای من پابراه فنا و سر در هوای
 بد اعمالی بگرم جوشی محبت لطف فرموده اند هر مویم را سر گرم
 دعا های خود نموده اند صنایع بسکه در آن نقوش رنگارنگ بر پا
 ساخته همانا که قدم بقدم گلزار کشمیرش پرداخته است ^{ایست} بالجملة پاتا به
 که لگد کوبش فرق سراست و نقد تسخیر پاسر سر در کیسه اش
 میا هر که یکبار در پایش در کشید دیگر صولت سرا از آزارش
 سر کشید تا این پاتا به دست برداشت بر دبر آورده آتش در
 آب نجالت غوطه خورده بل از تاب ندامت مرده هر چند بظاہر

چالیش در پانجم چشم مردمان است ولیکن در باطن از سر عزت نایکه
 آنغیز زاید انخوده اند تاج سمرن سرما زده ضعیف البینا است
 تا دین ایام قرص خورشید علاج نقد لرزه فروشان بازار
 عریانیست و طلوع روز جهان افروز عید و نوروز بر بندگان
 کوی بی سامانی دست شریف ز تیار پیران ضعیف کوتاه مبنا بالنبی

الاحقاد رقعہ آخری

بحر و خا حشمت و اقبال دریا ناپیدا کنار جاہ و جلال منبع جود
 واحسان سرچشمہ برو امتنان راجہ صاحب کثیر الموابب دام عتق
 غریق گرداب جان انجذاب تشویر و ندامت فرو رفته عمان
 بیکران شرمندگی و نجالت فقیہ سراپا تقصیر انور علی غنہ
 میدہ نامہ آبدار کہ ہر سطرش موج کچھ عطوفت و بین السطوش
 سخنر لال مال زلال رافت ست متعطشان بادۂ فراق را بورؤ
 بہجت آمو د سیراب پژمردگان صرصر اشتیاق از نزول جوت
 شمول خرم و شاداب پرداخت فاما دراک طغیان تردوات
 بخاطر دریا مقاطر و ازین رو بالفعل عدم رجوع آن سیل مکر

باین تاجیت دل خلاص منزل را پیمار موجه نکند و بلال آخرت
 با بجهل حق بیمانه تعالی شانه حمله تفکرات دنیاوی را از ذات نبوغ
 صفات بر کران نماید و سقائن مقاصد شریف را بهبوب با و از
 بطرف ساحل حله روان فرماید آیین رب العالمین روزی
 چند که رای صاحب شفیق بنده مستمند درین معوره جلوه افروز
 بودند بر ملاقات ذکر خیر انجناب و تحسیر حساب نسبت برو
 نبودن آن شمع بزم جاه و عزت باین مقام در میان می بود و ^{بهمصحبته}
 احدی گره از خاطر بای مایان نمی کشود همه شهر پر زخوبان
 منم و خیال مای چکنم که چشم بدخون کند کس نگاهی به زیاده یاک
 یکام باد بالنبی و آله الامجاد
 رقصه آخری

آفتاب دولت مهاراجه صاحب دره التاج فتوت و سروری
 آب شمشیر شجاعت و دلاوری یک تازمضا رشوکت و اجلال
 رنگ آرامی چهره حشمت و اقبال ساطع و لامع با و بعد تسلیماتیکه
 سرافشار را با فوج آسمان رساند و سرخرو بین الامثال و رد
 سفید میان اقران نماید بعرض غلامان بارگاه و حشمت

و خجسته گالان من دولت رسانیده می شود که فلک کجاست از تفرقه
انداز تا از بساط طرب حضور دور انداخت بنده دل باخته را
بعض مزدات سخت پریشان و ابر پر داخت که تحریر آن بدست
قلم در صفاح و اوراق نتوان نمود به صورت چون مصور قضا
رنگ چهره بعض مزدات را باب اطمینان سرشته است آن پیشانیها
یکدست تصویر جمعیت گردید و همین سبب در خلال اینحال اتفاق
ارسال عرضه بانفتاد بازی گنجینه که نمونه ورق گردانی لیل و نهار
و یاده قسمت میروند زیر و فلس نادار است خوبی رنگ اوراق
و خوش قماش آن درین دیار و جوار بقصه آره که درینو لاسکن
اتفاقی خاکسار بیچاره است اختصاص دارد بنا عیله از دست
کسی که درین صنعت بازی از صنایع دیگر برده و عقل رنگت
فرومی را بمقابله بشمرده بنای ساختمانی آن نهاده بعد از تسکین بدست
حاصل عرضی بحضور و الا ارسال می نماید و می فهمد که پسند آید یا نه
آلهی تابشت در وی ورق مدور آسمان هر روز بر سرخ
شعلی آفتاب مذہب و مطلقه سپهر نیلگون در شب ماه

بنقره کاری ماهتاب در بر اقیانوس و جلاست سر بدخواهان بشمشیر الم
 تراشیده و گریبان احد این پنج غم چاک رسیده باد بالنی و آله الامی
 رقصه اخروی بعرض بساط بوسان هما را چه صاحب رونق
 اریکه شمت و جلال زیب و سوده مکنش و اقبال دام شوکتی ^{سایه}
 از عرصه دراز خبر اشتیاق اثر مهارت ملازمان و الا نشان در بخت
 شطرنج بنده مشتاق را از خود بر دهست و اکثر بخاطر فخر گشت
 که بحضور فتح ظهور خود را حاضر ساخته گشت تمنا را سر سبز نماید
 فاما بخيال اینکه شاید کج روی زمانه بدان درگاه گردون اشتباه
 بارند هر رخ ازین غریمت بر تافته بود حالا از چندی باز بساط
 شوق بخاطر چیده و لشکر تمنا بر قلب کشیده می بیند بنا علیه سب
 خامه را بیدان جسارت جلال داده بعرض می پردازد که این
 راست باز بطرف با ختن شطرنج بطرز رومی رومی آرد البته
 مدخلتی درین منصوبه یاد دارد اگر فرمان واجب لا فاعان ^{بطلب}
 این شکست یافته گردش فکلی صادر گردد تا البته فیروز مندی این
 ناتوان می تواند شد آبی تا شاهاش شمس و قمر و مهره ها نجوم موجب

زیب عرصه فلک از فتح و نصرت همکاب بندگان و الا نشان ^ظ باد
 رقعہ غیر منقوط و طلب سواطع الالهام تفسیر غیر منقوط فیضی
 ر هر و مراحل صلاح و سداد اعطاکم الله ما هو الم و اسلام کم و کل
 اهل الاسلام الحال عدم وصول سواطع الالهام مع وعده حکم
 و اراده مصمم دل سر در بهوار اکمال ملول کرد و سلسله کله باراد طول
 آورد و وعده ما سوارا مصحح که در سطر آورد و که ام اوراد و دل دارد
 نگردد و عالم وعده با محمود آید و راه کرم و عطا مسدود و الحال بهر
 و مسار و در راه و رود ما هو الم و عود دارم و الله اعلم در که ام ماه
 و سال گوهر دارد در سلک حصول در آرم هرگاه دعا را ادا کردم
 دعا را در سطر آوردم در هر امور که دگر دگر کرد و در همه حال
 مدد هر کار مستطوره سادس ماه ما گه و سال ۱۲۳۱ رقعہ در رسید
 تفسیر مرقوم مصدر مکارم که کم الله و حصل مرا کم تحریر بطور اسلام
 مرسوم اهل اسلام ادا کرده دعا را در سطر آورده و حصول سواطع
 الالهام در حل سورہ عم و ما سوا که مد و طول کم دارد و لها را کمال بر سر

و صد و در امصد در عالم سور و سرور کرد و گله باراد و رواد
 صد و دو تا در سلوک راه کرم و عطا گرم دارد و گوهر مراد را در سلوک
 رواد و راد و السلام هو المعین و المستعین رقع در رسید
 چوب دستی غریز از جان من قوت بازوی ناتوان من سلبه الله
 المستعان و حامی ضعیفا نکه قوی تاثیر و بحالت عجز و تنگی باشد سیر
 چوب دست بدست قاصد باد پارسید و بند بندم مهربون ادا د
 شریف گردانید چوب دستی که نقد راستی در گره بسته و باز اوصای
 موسی شکسته آتی فی غلط کردم این چوب دست خود در اعجاز نهای
 ید بیضای دارد و مخبرات عجیبی بروی کار می آرد و سبک است و دفع
 مضرت کوری نابینایان را و پیا و با شکستگان را و تنگی جانی
 و طریق سلوک را به بریت بمنزل رسان و در سلوک طریق پیشوا
 معین پس اندکان اعانت ضعیفان خمیده پشت از و رستاید
 و اند و نابینایان بدستگیریش رونماید پیشیت دو تائی فلک را
 در هزاراد و از یک نظیرش بنظر گذارسته و زوال چرخ را بعد قرن
 چنین شاخ زنیامری نگشته هر چند ظاهر این شاخ شمرند و ردا فایست

هر که افتاد میوه طاقت باری آرد شایهی شیرین بیکرست که از و
 گره باد رکاز بشکست فیتی که یکدم از جادو اطاعت بیرون ^{نمود}
 و انیسی که یکدم از همراهی سرنگشد هادی نیک سرانجام ست و کسیر
 حافظ از منزله الاقدام سرور و ان باغستان دستپاری گفتش بجا
 و شمشاد خرامان بوستان مددکاری خواندش روار باغ
 چشم ست بعینه بی کوران جهان ببالنگ کند آنچه پای روان
 بخشد بضعیف و ناتوان تاب توان به شمشیر و سپر بود بر روان جوان
 آئی تا حدیث عصا نبوی در مصحف مذکور است تا نید غنی شگیر شما باد
 رقعہ **بسم الله الرحمن الرحيم** یا موعی فی استقامه الانام
 بحسن کلام السلام علیک وعلی جمیع اهل الاسلام اما بعد فان
 وردت فی حضرتک یوماً وکنْتُ تکلمتک وادرت به تحصیل
 بعض الفوائد العلمیه من اصول الطبابة الی انت و تعالی جون
 المرضی بمرعاتها لتکشف علی بعض مقاماتها فعرض لک الغیظ
 الائم و استولی علی الخالة والندم حتی اخترت الصمت و السکوت
 فی ذلک الاوان و رجعت الی مقامی خائباً و خاسراً فاستعدتک

الان وارجو من الله الرحمة والغفران وبالله العصمة وعليه التكلان

بسم الله الرحمن الرحيم

دشمن آهسته توهارا هو گیا	ہا می کیا سو پختی تھی اور کیا ہو گیا
دھیان میں بنجیر زلف یاری	رفتہ رفتہ ہکو سودا ہو گیا
آخر اسکی سبب شائی ہوئی	جو ترا محو تماشا ہو گیا
عشق میں جان دیدہ پیوچ	ایک صحرایک دریا ہو گیا
زلف کھولی جس جگہ دس سوچ	وہ مکان پر خشک سارا ہو گیا
پی جو یاد قد ساقی میں شراب	کیا نشا اپنا دو بالا ہو گیا

چشم تر ب خشک اور چہرہ او داس
پاس پیہ کیا حال تیرا ہو گیا

توئی افسوس میں قیدیو کا نہ ہر فن سبھا	افو کی گھنی پر جو مجھ دوست کو دس
---------------------------------------	----------------------------------

<p> ہی جو دان چہرہ پر خون شہید کی بٹا کرتا تعلیم ہی وہ قطع مجھ کے طریق کعبہ و دیر کی قائل ہی و نو نغم اوس دین میں دین لاکھ کی سوا کچھ گستا مسی مکر جو تو آیا ہوئی مجلس ان </p>	<p> بت سفاک کی کوچہ کو میں گلشن بٹا عشق کے راہ کا دوا غلط کو میں بٹا نہ تجھی شیخ ہی سمجھانہ برہمن سمجھا و اعداد و کاتیری یوں گستا ہر کوئی لب کو تری غنچہ سوسن سمجھا </p>
<p> بیٹھا جس خاک پہ جیون نقش قدم میرزا اولھا یاس حیرت زدہ اپنا وہی مسکن سمجھا </p>	
<p> تپ لہجہ راتو کو کہلی ہی بیا کشت کا پلٹتی رہتی آہ آتشین ہی سینہ تک دل سوز لکھی آگ ان آسوں اور کشت کا تباہ شعلہ کی عشق نی زویت پر کشت کا یہ بیضا ہی کہتا بادی آتش میں کشت کا دل ایک سید جو دان میں آتش کشت کا </p>	<p> کمری ہی ام فرش قائم و نہ بیا کشت کا بنایا تو فیاض ضبط فغان میں لاکشت کا ترقی بخش ہی و حسن صفت آتش کا کہ شکل کہیں کہنی لگا ادا آتش کشت کا کیا شب جس فی روشن ہاں پر کشت کا ہی اکسیر مجھ کے طرف بیا آتش کشت کا </p>
<p> تو اوس شہر کو یا کوں کاں فر کشت کا کمری ہی خوف کشت دا نہ بیا آتش کشت کا </p>	

<p>د لکو هونکی ہی جسطرح لو کا دل نہ دینا تھا میں بہت چو کا میں ہوں کشتہ ہلال لبرو کا جو کہ مارا ہوں چشم چادو کا داغ مسرت دہو و میری اونہو کا ان رقیبان ز رشت ہنوخا</p>	<p>عشق خوبان آتشین رو کا تجہ سی عیار و ہوشیار کی تین دیکھو ہر جاندرات میری پنا کیا کر می او سکو معجز عیسے میں ہونگا تمہارا دامنگیر گفتگو میں مفاہلا کیا ہے</p>
<p>یاس وی سب تو سگ ہیں کیا چال ان سی اس میں میں اور تو تو کا</p>	
<p>می کی سببے دونوں کا پانام رہیا رو نایابی ہمیں سحر و شام رہیا حیران آئینہ حجام رہیا ہوٹون تک کی اونکی جو ہنسا رہیا</p>	<p>نہ جہر با جہا نہیں وہ جام رہیا اوس لٹ رنکو دیکھی شب و چرخ رہیا اصلاح خط کوایا تھا پراونکی منو کو رہیا دانوشی آج تک جس ہون کا رہیا</p>
<p>آبادہ سیرانج کا وہ گل ہوا تو یاس پر ہر ہونین سنکے مرانام رہیا</p>	
<p>ہی رست کہ ملواری بیان تو چیا</p>	<p>چیں ابرو قاتل ہی نکاحی اچھا</p>

<p>خطر ای بی بی محبتی اس شیشه دل کا تابا زوقی مثل کو نہو رنج قضا کا تیری ہی تجلی نہو جب خانہ دلین ابرو سی شاری نکر و نرم میں رن نفرت میر صورت پہلی و سن کو خدا</p>	<p>ای عشق تری نہی کج گلی جاتی چیا اس حلق پہ تیغ او کی گلی جاتی چیا اگل اسین لگی اور یہ جل جاتی تو پیا تلو اور ہم لوگوں میں جل جاتی تو چیا اب شکل ہی کچھینی بداج جاتی چیا</p>
	<p>ہیں قدر شناس سخن ای یاس نصیر اب خدمت میں جو انکی یہ غزل جاتی تو اچھا</p>
<p>رنگہستی نہ فرش گل یہ جوتی یہ باغ پیا ایمان کا نور گو رکی جانیکو ہی پہلی قدم یہ ہاتھ اوٹا تا سری پیا وی خوب ہے کہ تنگی دنیا کی ہاتھ آواز نہ جبر جس نہ نقش قدم ہی پیا</p>	<p>صحرا کی گرم عشق میں انکی ہیں داغ پیا ایسی ندھیری گھنٹن کہ یہ سحر باغ پیا اس دشت عاشقی میں کہ یہ مساع باغ پیا پیدلا کی سوئی قبر میں جو باغ پیا کیونکہ رکھون میں میں کھری پیا</p>
	<p>اقتاد گان خاک کو ای یاس ف کیا شبید نہ چرخ سفلہ اگر ہو چراغ پیا</p>
<p>یہ زیبا تھا کہ توجہ راہ چلتا</p>	<p>جلو میں تیری مہر و ماہ چلتا</p>

<p>مین تو ہی سر کی مہل و اندھ چلتا کسسی کو بی لئی ہمراہ چلتا کہ ہی اکلا کہ او شاہ چلتا</p>	<p>طریق وصل اگر ہو تا دم تیغ نہیں کوئی طریق پر خطرین ولی راہ عدم کیا بخطر ہے</p>
<p>ترو خشک اپنا بکرو برستے چو یاس او دہر باشک و آہ چلتا</p>	
<p>دیکھی تھی برق رنگ میخو خط اک کچھ سوچ اب نہیں ہمیں نہ حساب دیکھا گل و کی ہونہ پیالہ نقا یہ خواست چلی ہی ایک شمع و شام</p>	<p>مکتا تھا اب ہر روز میری چشم پر اک باہر ہو گناہ ہمار شمار سے ابر رنگ سے سایہ فلک جیسی باہ پر اوس طفل کی چل لکھی جاں قیوم</p>
<p>دریای اشک یاس میں چشم سیوان آیا جو ذکر راسخ غفران تاب کا</p>	
<p>تو پہلی سر مروان بر سر سان ہوتا جو کاروان میری اس لشکر کا ہوتا وہ سر و گمری مرقد پہ کھنڈش ہوتا تو کیا ابگز نام انام او نشان ہوتا</p>	<p>جو معرکہ میں ہر گمرم امتحان ہوتا ہی ضبط گردید گرنہ یہ ابر بہت جاتا عذاب قبر کی ہرگز نہ نیکی ہو پتے تم اپنی تیر کا بھکود ہدف بنائی کا</p>

<p>سبک نموتا جوین خلق میں جگہ شوق تمہاری لطفِ معنیہ کا نہ کرنا و صفت</p>	<p>تمہاری خاطر تارک پہ کیون کرنا بدن پہ نافہ کی ہر ہو اگر زبان ہوتا</p>
<p>بر ایک امر کو تقدیر سی تعلق ہی نکہ تو یاس چنیں ہوتا اور چنان</p>	
<p>کر گریو کی ساتھ وہ سینہ سی گیا سچا ہی ہیں یہ کہ مر ساتھ نہ ہو کیا تھا کہ قصہ لیلیٰ ہوا و نگلی خون از خود ہمارے دل پہ ہوا نقشِ نامور و البستہ اپنی دم سے سچے جو ہو بجگہ کی کو نہ تھی نظر آئی اس طرف</p>	<p>دل تھا بجا سوش صفت لای گیا دل ہی گیا تو مجھ سے ہو کر الگ گیا یا آنکہ اس کی کہو لنی کوئی نہ رک گیا کب کہو دیکھو پاس کسی یہ نہ گیا جس وقت میں کہ آب گئی یا بجی گیا یا آنکہ یار کافر سے تیز نگ گیا</p>
<p>موقوف یاس اب ہو دہانی قریب اوج جاسی شکر ہی وہ ناپاک سنگ گیا</p>	
<p>مزدہ میری تین یہ ارض و سماں آیا قاصد صبح یہ لایا ہی تیرا پیغام مجھ سے خواہ تک و س گل کا لپٹا</p>	<p>لی ترا ماہِ رہِ ہر و فاسی آیا یا کہ ہر ہر بٹل شہر سے آیا صبح باری مدد یا و صیاسی آیا</p>

<p>کام جو کہ تیری در کی کمری یا سر سیدم تیر کی کف یا ریخ غیر و کی بین میری بلاسی یا</p>	<p>کسی شاہوئی نہ ہرگز وہ سرخام میری آنکھوں نظر آئی سر پر لی ہی لین مینی تو خوش ہو کی بلایان</p>
<p>لطفت لی اوسکی کیا دل کو با مید یاس جب جگو ہر اس بنی خطا سی</p>	
<p>پر تجھ ساتو ت نام خدا ہو نہیں سکتا اس نام بلاسی تو رہا ہو نہیں سکتا حق اوسکا تو گردن او ہو نہیں سکتا پر کیا کہیں تجھ ہی لا ہو نہیں سکتا کچھ نرم ہیں اوسکی مزا ہو نہیں سکتا ہمسر ہو مشک خطا ہو نہیں سکتا سر سبز یہاں تک حنا ہو نہیں سکتا اگر شاہ ہی ہو وان کا کہ ہو نہیں سکتا</p>	<p>ہاں قدرت خالق تو کی کیا نہیں سکتا اوس کا کل پیا نہیں ہاں سورہا تیغ او کی جو گویا ہی ہاں شخص ہو ہی نہ قرار او کو جو تصویر کری مطرب بچہ رکتا جی حسن نہیں گیسو پر از چین ہی اوس ہو ہی ہی لالہ بان شرح میں لک کفیل اک تہ عالی ہی کدر کی کدائی</p>
<p>ہی غنچہ دل یاس کامت چتر اس تو وا انجسی تو ای باوصیا ہو نہیں سکتا</p>	

<p> دامن گیا چھٹ ہاتھ کس شکیبیا کالی گاہی میں بسین بنین فرق سرو ہی نمی ل پیار کہین چل بسا شاید پڑھتا تھا اسی شعر بلع کو غریب ای آبیخ حسن چہاہ زرقن تو دن رات جو مشغول ہونین چادر کا مویات ہینچنی میں نمی یہ زر کا سینہ میں در شوری اک نوحہ گر کا اس مصرعین شق جو ہی اس شکیبیا ماکان کیک یوسف احسن شریکا </p>	
---	--

<p> کچہ رات ہی تھی سبک میں دس گل کی ہونین ہون منتظر ای یاس نسیم سحری کا </p>	
---	--

<p> بر میں جب آی گلغزار اپنا میں چو تیری نگہ کا کشتہ تھا لالہ و گل سی ہو گیا فارغ میری گلہوسی او سکو کیا نسبت وہ بیان میں کاکل پریشان گر گذرتی جو چین تھا صدف منتیں اونکی کین تہا سی لئے ہای نکلی وہ دشمن جانے جای تزل سی خار خار اپنا خاک تو دا بنا ہزار اپنا دل ہو جب سی داغدار اپنا منہ تو دیکھی مہلا ہمار اپنا کیا بیان کیجئے انتشار اپنا نہواؤن ملک گزدار اپنا بات کرنا تاجن سی عار اپنا جنگو جانا تھا دوستدار اپنا </p>	
--	--

	<p>اوجکا اشعار ہی وگر نہ یاس شعر گوئی ہن سین شعار اپنا</p>	
فرد		
<p>رتبائیں کہوں کیا تری زکائی کا ہی حکم رک گل کو بھی برجی کیانی کا</p>		
ولہ		
<p>دیر پیش سفر تجھ کو کہاں سی ہی کہاں جون شمع سزاوار ہی وقفہ زباں کچھ اور ہی بیل کی ابا نہ از فغان خاطر سی گیا و سوسہ ہر سود و زیا ہی طور اس انسویری چشم نگار وارفتہ ہوں اس باغین کی کھڑوا ہی ماہ کو حکم اسکی مقابل میں کہا</p>		<p>کعبہ سی میں عازم ہوں سر کوئی کہا اس بنم میں افتخار جو کری سوزنا شاید کہ قریب ہی ہیں ایام بہار سودائی میں اس لطف کیہ ہوا شبنم رہی چون کاسہ زکس بھینہ اعلیٰ ز بارنگہ قمری مرغی خاک جن حسن کے عجاز سی شوق جرم قمر</p>
	<p>نالان ہی زمانا مری فیا دہی یاس مرجاؤن تو جاتا رہی شہوب ہماں کا</p>	
<p>عسی ہی تنک مزاج میرا کچھ سوچ کی کر حلاج میرا</p>		

موقوف کرو علاج میرا ہامون کا ہوں شاہ جون بولا نیشان سی ہمارا دیدہ تر اک پیر مغان فی دخت دگر ہوں ملک فاکاز قسکوک	کچھ طو رہا ہی آج میرا ہی خاک ہی تخت و تاج میرا کتا ہی کہ دی خراج میرا شب کردیا ازدواج میرا گویان نہوار و اج میرا
ای یاس طریق صبر سی پانون پھیلائے نہ احتیاج میرا	
ردیف التاء	
کھک سینہ میں اپنی توجہا غارت سودائی سا پرتا ہوں دم زینت کرتا نہیں سو میں شو کو نکاح رونی لگا دیکھ اوسکی تین جسی میم کیا کہی پریشانی گشت گاہ اپنی نقصان کمال اس میں کہتی نہیں بانی نہو صیبت ان خون گشت شوق	پہر دیکھ تو کیا پھولی ہی گلزار ہی دم سی گر گری بازار محبت سچے یہ فرا ہو جودل افکار محبت دم توڑ فی جسد م لگا یا محبت اوس لفت سی بجای ہی سرور محبت سودا ہی اوسی ہو جو خبر پدا از کتا ہی نہیں عقدہ دشوار محبت

کیا قیدی جس سے کھینچا نہیں ملتا	مرنی یہ ہی ہوتا نہ گرفتار محبت
سراپنا کیا یاس تھی اوس شمع کو تسلیم	باری یہ ادا اوس سی ہوا بار محبت
ردیف الحاء	
یا رخط و خسا کو جانان میں صبح آریا جو نذر صندل بدینا تھی جانان یان چاک ہوا شعلہ سحر جیت پر لہجہ کیفیت پیدا کر ڈھب چلی اوس بیجا تہا خیال افونگی گزرنے کا سر شب شغل میں نہ تر افشا کی جو کا	میری تئیں ہیر گل و بچان میں صبح جانامی میں گزرتا گلستان میں صبح یوسف کو جو و گن شدہ نہ تئیں صبح جس سے تئیں صحبت نہ تئیں صبح شمع جو یونان پڑی شام میں صبح میری تئیں گویا کہ پڑھا میں صبح
ای یاس قہر نہ ہو اروز قیامت	اوس شمع کو جب سے شبستان میں صبح
شمع یاد آگیا کی برف ہلجنا کی طرح دیکھ کر چوڑی انشاری غیر تہ غل بند کر کے بی سبب گونہ	چاکل میں کڑون میں شمع کی طرح صاف و درمیان تلوار چلی کی طرح اپنے بارے میں صبر میری طرح

عشق کوئی یاس کی بی بی آئینگی طرح	جس کے آتی ہوا لاتی ہو قسینہ کو بھی ساتہ
کیا کرین یاس کی بجان بی بی کیا کہ بکلا میں	کچھ نہرتی ہی نہیں سن ل کی سہرائی کی طرح
ردیف الہامی	
<p>مالی آگے ہو ی غم لیکر یہم جو ہیں آج چشم غم لیکر رہ گیا ہاتھ میں قلم لیکر کیا کرو حکا میں جام جم لیکر پہو تھے چنچر دو دم لیکر دست بخ قرآن کی قسم لیکر</p>	<p>عشق نکلا جو فرج غم لیکر نوح کہنی لگا خدا کا فطر او سکی صورت کینچی مانی سے دل پر خون کی بس ہی کیفیت اب سر زلیت ایک مہو نہیں خوف افتا کا ہو تو بوسہ رخ</p>
<p>یاس دل دیکر عشق مولا لیا یکس پہنچای اسکو ہم لیکر</p>	
<p>این گرد بیاہ صحن لہر مال چار گرو دین چار پر سینہ چہر مال چار نئی ایک خون دیکہ کی ششہ مال چار</p>	<p>ایکا و طوق بالی میں لکھ مال چار نہرتی ہی پہنچی نہ پہنچو نہ پہنچنے لی تہج پیش ابرو وہ دیکتی ماہ و دم</p>

<p>خوش و سگام تر تین فلک سخی چاند دو چو زیان و مگر چو اوس کے پیش نکستہ کر جو دیکھو تو بلکونی دیکھا</p>	<p>رکتا ہی نعلون منی تنگا و رہا ل چا وقت سحر تہی بر سر بستر ہلال چار اوس شوخ کی خوشیم فسونگر ہلال چار</p>
	<p>بعد از نصیر کو شش فکر بلند سی مجھ کو بھی یاس آئی میسر ہلال چار</p>
<p>خون رو کی پیامی قاصد یار جان بلب مدہ کا ہی قصد رونی لگی خلق میں جو رویا</p>	<p>کرتا ہوں خامی قاصد یار ہو جای فدا می قاصد یار سر رکھ کی پیامی قاصد یار</p>
	<p>کیا جانی کہ رو رو کتا کیا یاس جاتا تھا قفای قاصد یار</p>
<p>روایف الزامی</p>	
<p>ماہ و خور و کی نہیں غلی مقابل گز نہوا ستر کبھی گریہ سی کشتہ اسید سنستی ماہرین آئی پیار اور کہانی نہیں ہو یعنی آنکھوں کی کبھی کبھی گل کی خوش</p>	<p>حق تو یہ ہی نہیں گل کی خوشی قابل گز دائہ اشک دیکھا نہیں حاصل گز ہم سیر کا ولع انہو اول ہر گز نہ سنی کا نونسی و از عنادل ہر گز</p>

<p>صفت موعظی بی بی مجنونکو تری ناصحا توجوہ کہتا ہی مجھی نایوان کیسے نظارہ موت کو کی کیا کجی ہاتھ پائی رہی پر ہاتھ ہمارہ بیہات</p>	<p>اوسکو ہنپاتی کوئی طوق مسلمان گز مہت خواہی قدرت کا مال گز دل چاہی نہیں وہ سکل و شمال گز نہوایار کی گردن میں شامل گز</p>
<p>عشق کی راہ میں جب تک نہ جھکا نصفا یاس تب تک نہیں آکوئی کامل گز</p>	
<p>جلوہ گر ہی تھا وہ آئینہ خساخس ہنسنے اوس کو کو دیکھا تھا خراکین باوجودیکہ کیا خون و عالم سپر اسی صبا میں غبار انکی گلی تک پہنچا شور محشر ہوا برپایہ قیامت کہو</p>	<p>سب ہوں حیرتی جلوہ دیدار ہنو پرتی آنکھوں میں ہی خوبی رفتار ہنو مائل قیل ہی وہ ابر و خمدار ہنو ہو گئی خاک پہ پیرن کی ہوا دہنو مہت و حق نہم کا ہوتا نہیں ہنو</p>
<p>قید ہی عشق کی واقعہ تھا کوئی سزو یاس میں نہ لفظ نکات ہی گرفتار ہنو</p>	
<p>ردیف سین اسکی خلوت تک کوئی کایا نہیں جسکی در کی ہونسا بنو کمو گدائی کی</p>	

<p>بندہ ہستی کی نکاحی کی تمنا کیا کہوں اریٹا طشع ہستی خوش چہی وادہ کاحا کردہ پاست چون پیر میں اپنا قبا شیعہ اپنا خاکساری کر بکس این پہلے کہ خوشی لب خواہش تو راہ تملتا ہی ہم زندہ کو بقی بطور</p>	<p>دل ہی قید کی کوئی پوچھی مانی کی ہو کیا کر مئی کی کسی آشنائی کی ہو دل میں تک آئی جو اپنی سیر کا کی ہی اگر آئینہ دل کو صفائی کی ہو کیجیو تبیل میں اپنے ہونائی کی ہو ترا ہر گراہ کو بھی ہی ہونائی کی ہو</p>
	<p>نزع میں ہی یا جان لب تھا اپنا اسکو تہی جو بوسہ دست خانی کی ہو</p>
<p>روایت الشہین المعجمہ</p>	
<p>بہر دل کو بھی کسی زلف و تالی خواہش بیرون از تنگی ناز واد کی خواہش روی زمین اپنا مطلب کہ نہیں جیون نقیضانہ ہونہیں ناوان ہیں دل کی دردی کہ دایہ میں گیا ہی یہی بہا لباس مانی بس ہی ہو</p>	<p>اس مرغ کو ہو ٹی جام بلا کی خواہش بندہ کا بس جلی کیا جو کہ خد کی خواہش اس سہان کیچی کس عاکی خواہش یہ کہ تہی عاشق زور آزادی خواہش اسو سلی نہیں ہی ہو وادی خواہش حسرت نہ یہی چون نہ کہ قبا کی خواہش</p>

دیوار کا تھماری سایا نہ توئی قسمت	نک ل میں جو میری نظر کی آفتاب
ای یاس دل ہمارا ایک معدنِ فانی	خوبانگو کاش ہوتی جنسِ فانی خواہش
رویف الصاد	
<p>ہمارے نام تو کیا کہ تھا و سیاہی وہ فانی کو بھی ای نہیں بعدِ مرگ طبیعتِ پیرواں کیوں کی چیز اروی تھی تو کیا کہ کئی سیرِ حق مریدِ شیخ کو بے خلوص شیخ ہے ہوئی ہمیں آلِ زردہ بلکہ شمعِ جان قریب جاؤ قیومِ نکاحِ پیشِ حق تینگ نہ کیا شکوہ کو مو اجل کہ بدل ہو بعدِ اوت فلک گردش ہے</p>	<p>کہاں ہر رابطہ اب روہ کہاں غلط تھا اونیجہ رکتا تھا میں رکھی ہی در دہیز دلِ طہانِ خدا مگر بھی ہی وہ قسمی ای تباہ رکھیں ہیں ہر مہمان جو یکشان بدل ہی جنسی راوت ہر یک جان اور سطحِ ہستی شاق کارِ یگان رکتے تھامے سی کیا ہستی زبان بہم جو کہتی تھی یاس و تسان</p>
من رویف الطاء	
پیدا کیا ہی تھی نیمِ حبیبی ربط	تا ہو ہمو یا کی زلفِ قہاسی ربط

ردیف الکاف

دکھو جلا کی لی کسی تیر سیر سی نمک	پر مانگ مت وزیر سی پامیر سی نمک
رخ پر کپ او ر خط کی ہی تیر سی نمک	صفیہ یہ چون خوبی تخریر سی نمک
دیکھا جو کل مرقع خوابان وزگار	تھا او سین یار تیر ہی تصویر سی نمک
شیرین لبونین تیری ملاحت کاشو	سچ کہی فوق ہی شکو و شیر سی نمک
مطبخ سی چکی سیر سی خاق او کواہ	نان پرینن ہی شومی تقدیر سی نمک
گر دون دون نامی دیا تو کیا دیخ	مجہ غم خور جفا کشن دگیر سی نمک
ابر و کی پہلی رنکی ماحست کی ہی	ہی تیر میری قل میں شمشیر سی نمک
ہو تا ہی رشک کان مکے شمعین	برسی اسقدر مری تقریر سی نمک
دیکھو ہون خواب میں وہ خسار	باران ہی میر خواب تعبیر سی نمک
خوابان پرینن ہی مراد لب خم دست	مرغوب ہی مجھ کو تو اکیسیر سی نمک
باتا ہون خم پاکرہ میں اسیر عشق	رگڑا کروں اسلمی زرخیر سی نمک
پیشک ہزار رنگ شکر سی ہی پیش	خود دل کی وزن ملی توقیر سی نمک

تجربہ مشاعرہ کا مزاج نہیں ہے یاں

خوان سخن پہی تری تقدیر سی نمک

ردیف اللام

او بجا ہو تو سچی نہایت مکان دل	ہی جزم یہ کہ کسر کر ہی رفع نشان دل
طبع آئی او نکلی گردِ لہرِ امتحان دل	پایا بجا ہی بہر کہمین نام و نشان دل
جا اسکا او نکلی زلف سلسلِ یقین	سینہ میں بنہیں سرِ سو بھی مکان دل
مست ہوئے رکاب بند کھنڈی باز	جاتی رہی ہی ہاتھ بھی صائب دل
اندھری یہ مکڑ تھار اوساد کے	سطور سی تو آئی ہی نوشتِ بجا دل
یعنی کہ پوچھتی ہو تجا بل غلا ہر	با آنکہ جانتی ہو راز نہان دل
اُٹھ جا ہی چین جی ہی تیری قصہ	کنی جو بیہوش تو کنکوشِ استان دل
آویزہ وار لٹکی ہیں کہا عشقا	اوس گمش دیوہ حلقہ زگر کی کمال

راکھتی ہو قصدِ طوفِ حرم کلمہ پر
سوچو تو یاسین کی رفعِ بجا دل

ردیف المیم

سوزان ہیں اشکبار ہیں ہم	محفل میں شمع وار ہیں ہم
مٹے سن سسکی تھکو مجبور	روئے بی اختیار ہیں ہم
چشمِ عالم کی تو تیا ہیں	کسے در کی غبار ہیں ہم

<p>انکی خاطر کے بارہین ہم سری پاتک بہارہین ہم ویسہی دوستہ ارہین ہم</p>	<p>جنگی خاطر سہک ہوئی آہ اگر دیکھو تو کثرت داغ وی تو دشمن ہوئی پراونگے</p>
	<p>اب یان طرز سخن میں ہی یاس راسخ کے یادگارہین ہم</p>
<p>فرط شاد مئی گیا اتنی میں بیکام تام فصل گل کی ہو اس نکسلی بایم تام جو رصیا کی مجھ پر ہو قسم تام اپنی ہوتی ہی سی سچ و شام تام جو تنک طرف گائی پیاجام تام</p>	<p>سننی قاصد سی شادی پیغام تام بند سبکی کسلی بازوری پر اپنی بند بال نہی کہی پر کتری کہی قید کیا دل میں رہتا ہی خیال رخ و زلف کیا آہ پیانہ میں کہن تار ہستی سار</p>
	<p>بھینسا خاک پہ اور تخت پہ یکساں یاس حرص نہ جا جو دل ہی تو ہو آرام تام</p>
<p>ردیف النون</p>	
<p>سپر گردا ہو اور موج ہوشیہ سپر پائین دوبا یا جب سیر عاشق کو تقصیر پائین</p>	<p>کرمی چنگو گر جب تک تدبیر پائین چھا تا نشود پراہین بہانہ نالی</p>

<p>زبان معجز کرتی ہی تھی تھریر پائین مساوی نقش تپہ کا گمان تھریر پائین تو ہو کر دایم قیام و رموز ہو تھریر پائین تباہی کشی کا عذہ ہوئی تاخیر پائین حلاوت ہی کہی یا ہیکسا ہی حیر پائین</p>	<p>جو آیا بحر ہستی میں م کی پہونچا حال تک دل سنگین تیرنی ہوئی کینہ کب انشع ترا عین جان جاؤ تیری ہی غیر تیلی گئی چشم سفید یک بل میں اشک جلی وہ آتش جو مری گئے جوش بحر غیرت</p>
<p>تھریری لکھی نقش ایسا کیا مشکل سطور معجز جس صانع نی کی تحریر پائین</p>	<p>تھریری لکھی نقش ایسا کیا مشکل سطور معجز جس صانع نی کی تحریر پائین</p>
<p>کہ فصل گل ہی مگر اب ہم شیشہ میں کہ جسکا لیتا ہی چرخ انتقام شیشہ میں کہ ہو و دختر ز کوز کام شیشہ میں سما یا باد کی قسوں جا تم شیشہ میں کسی مریسی گھر بھلا تم شیشہ میں جو ساقی دی مجھی آ جا تم شیشہ میں کری ہی ہی ہی کو مع و قیام شیشہ میں رہی ہی پر دل مستان ہم شیشہ میں</p>	<p>یہ دخت کس کو میرا کیا م شیشہ میں مگر ہی شیشہ سائیں کی مسک شیشہ میں ہو کر شریں ہم ہی بہر زین شیشہ میں نہیں معز دہی مینا میں یہ جباب شیشہ میں نہ سمجھو قتل مینا اسی ہی دختر ز شیشہ میں عجب نہیں کہ ہی ہوئی قیاس جل خاک شیشہ میں ہی و سکا سب کوئی عابر کہ و سکا شیشہ میں یہ ہی حال کہ مینا ہو داخل مینا شیشہ میں</p>

<p>تظارہ دہن زلف کا مڑا کیا پاس نہیں ہوسا منی گر مہم و لام شیشی میں</p>	
<p>منت کشی خضر و میسا نکرون میں یوسف جہی آو می شو و انکرون میں پروانہ صفت جانی ہی پروانکرون میں دنیا میں کسی شی کی تنہا نکرون میں گر نوش بیان جبرہ صبا نکرون میں ایذا میں تعلق کی اوٹھایا نکرون میں آیا کی اوس جی میں جایا نکرون میں سودانی ہون اسق ہی سوانکرون میں</p>	<p>مرجاون چینی کی تنہا نکرون میں ہیں انکس میں مری بندہ تصویر کی پروانگی اوس شمع کی گر ہو تو ملون جا اب کمر گرمی مچھتی ہی تنہا جنت میں سربو کافہ جہنم کا کیو ہی جی میں کین جائی ہوں کہیں رطل اک عمر کی بعد و کامری پاس پیام اوس لفت کا تہا ہی شاعو حن جان</p>
<p>ہی حکم کہ دل پر ہو کیہ طر حکا حدہ پریاس لب شکوہ ہلا یا نکرون میں</p>	
<p>ہمہ تن یعنی دماغ دماغ ہون میں طرز کتا دل و دماغ ہون میں کسکایون و پئی سراغ ہون میں</p>	<p>سیر گلشن سی با فراغ ہون میں سرین شو جنون دل میں طیش کھو یا جاتا ہون ل میں سوج سوبا</p>

و چہ رونق ہوں میر و کعبہ کا بادل سوختہ چراغ ہوں چین

ہو بخون اوس تکے یاس کیا گرون

لیک پاتا نہیں مسلخ ہوں مین

وہ خدنگ فرہ ہی پیام اجل کسی وگ کا جھیلن تہی نہیں
 یہ کہا ہی کسی فی سورا ست کہا ہی کہ تیر قضا کی سپر ہی نہیں
 کیا خلق خدائی جو نوع بشر تو دل و سکا بنایا عشق کا گھر
 نہو عشق کا قلب میں جسکی اثر وہ ہماری نظر میں بشر ہی نہیں
 میں جہا نہیں دلیل سا کیوٹن پروں میں سبک ہلا گمروں کیون نہ نبون
 میں نگہ ہی خلق کی کیون نگروں مری حال یہ کون نظر ہی نہیں
 نہیں خوف خطر کا ہی اس میں نشان مذنی نگہ چلی گئی خلق جہا
 کوئی سوچ کی خوب دیکھی یہاں توجہ عدم کا سا کوئی سفر ہی نہیں
 مری قتل یہ باند ہی مکر میں سد انہیں بانی وی تو کسی کا کہا
 انہیں خوف دلائی کسا بہلا کہ بتو نکو خدا کا تو ڈر ہی نہیں
 یہاں کٹتہای تیغ جفا سی گلا یہاں سیر ہی گمروں پتیر تیر بابا
 یہ رقیب کے کہہ دو کہ جا تو چلا کہ تیر تو وہ دل و جگر ہی نہیں

جو درخت کہ باغ جهان میں پی سہی اپنی زانی میں پہولی پہلی
میرغل امید کا یاس و لی و شجر ہی کہ جہین شری نہیں

جلتا ناہی اجل کی مبتلا کو ایک بستی	عرض و ہیریتا ہی قضا کو ایک بستی
خدا دیو پناہ اس سے تیرا لک زمانہ	کہ کر دیتا ہی ترسایا رسا کو ایک بستی
خوابش و لب نازک کی جو کون	کیا رنج و رونی پشت یا کو ایک بستی
کہو اوکا ہوا چہ منی سی سخت دم ہون	میں سلیم کر کی محل بی با کو ایک بستی

تسا اور کچہ او سکی نہ تھی کس جہ موندہ پیرا
پہونچا یاس اپنی مدعا کو ایک بستی

زلف پیاں کو وہ کاسی والی ناگن	تاب جبکی سر مولاونی کا ناگن
پندہ صبح نی کامل کا گیل دل خیال	اوسکی افسون نہ اس کی نی ناگن
زلف بل کما ہی تمہاری داہ پیر	جسکے آگے ہی بس ایک کیڑا ناگن
سانپ لوٹ گیا چھاپتی جو شغل	گردن خمیر میں سن لکے والی ناگن

چھوڑ کامل کا خیال و نی گزرا ی یاس
مار ڈالی گی جو یہ تو نی ہی یالی ناگن

چو شہر شک ہو چشم پر آب میں
آیا فسون عشق ہی دیر اجا تین

<p>فحی کو لای کس الی تم بیچ و تاجین اس رگی فراق میں ان غنیمتین ساقی کی چشم سے بزم شراب میں مطلب ایک علم کی ہیں اس کتاب میں</p>	<p>بائمنی کی زلف کو چھوڑا ہی لایا دل میں آگ بھڑکھٹا ہوں راتوں کیفیت ہلکے پیکر کو پیدا دوسری دل نسخہ عجیب ہے تو کراسی کی سیر</p>
<p>کیا جانوں یا سونے پر اگلے آج بسمل سا کوئی خاک پہ تھا خطرتین</p>	
<p>جادوی چشم یا رکاز دیدہ ہوں یان تک کچا لکڑی ہی کٹیدہ ہوں اوس کا کل سیاہ کا فحی گزیدہ ہوں جس دن میری آنکھ کھلی اب دیدہ ہوں بستان عشق کا میں گل نوید ہوں ہر صبح اس چین میں سیان دیدہ ہوں مجروح بن خمر قرص کٹیدہ ہوں صید نگاہ ناز غزال رسیدہ ہوں</p>	<p>اجا عیسو کو قمع بریدہ ہوں وضع جہان کفر تزل کا معاملہ تریاق یا فسون سر موہیاں مفید بزم جہان میں فردوس کب رنگ مسد ہر داغ تازہ کہتا ہی سمجھو بھی نہ داغ اک غنچہ پیر پہن ہوا میں شکل گل تازہ نگاہ پاک ہوی رفویہ زخم بسمل صفت تپتا ہوں ام بکمان</p>
<p>رونی کی جاہی یاسق افتاد کی بری</p>	

	حسرت ببری نگاه کاشک چکیده بون	
<p>خاطر همار سخت پریشان اندون که طرفه حال دیده حیران بی اندون وجه کساد لعل خندان بی اندون بدیل هزار رنگ سالان بی اندون قد اپنا رشک سر و چراغان بی اندون پہلو ہمار آادہ نستان اندون</p>		<p>سیر خیال کا کلچ جانچ اندون بس محو حسن آئینہ رویا بی اندون شوخی سی نگاہ کی تولد بکابی شاید قریب فصل گل کی کباب ہر مومراتی قش بجران شعلہ جوتہ اردو کا اسمین لگا دوہین گیا</p>
	<p>از بس ہر ای اسمین خیال بری خان دل میرا پس شک پرستان اندون</p>	
<p>یہ بات بھی کوئی نہ آشنای سخن کہ جان جا ولی ہائے بی جای سخن و سخن بنی بان ردل سرا سخن کہ چہین کیسے موبی نہ ہو سخن نہ ایک حرف ہو تحریر راجا سخن جہانین یا فکرن جتن ہو سخن</p>		<p>نہیں سخن عشق سی تافش کچھ سو سخن سخن بجا کہ اسمین نہیں جانی سخن زبان تک ہی کیوں ملین سخن وہ سرتوبج سرسری سرسری سخن یہ ہفت بحر اگر کیف بون صوفی او پہلو سلطنت زوال ہو سخن</p>

<p>سرخ بچی که از لبتی ابد باقی زبان حق بی که دی حق بی بهر حق هو غنچه سالن چمن چمن بی لنگی دو کون و سکا تو بیانه بنوین سکتا</p>	<p>زهی وجود سخن اوز بهی بقا سخن رغبتی جاسی سخن لب ای ایسا ای سخن کر جمی سیر فضا طرب و ترا سخن و ده کون بی بود پو کلان بی سخن</p>
<p>سوا ابل سخن چکی یاس امید نین</p>	<p>گئی چو دتی بهای سخن توی های سخن</p>
<p>دل کچه اوس بت کا خدا جا او هر کده جلوه گره گل رسته بی گلشن ذرا خوشید درخشان مری چو کوئی باغ دین پیرنای ای بستی پوشاک</p>	<p>آه اسل مین میریم که اثر بی کینین های کیا جانون صبا کای بی بی عاشقونکی شجاعتی سحر بی که کینین جنگو اعلی شوق و ارفه خبر بی کینین</p>
<p>سبک امید تو بر لای هو دیدار تم یاسک حال بی تکه فطر بی کینین</p>	<p></p>
<p>دلف بیباک تو تر بی دام بلا کینین خون عشاق بی جاکی قیامت و ده نیل و انج کمری ستر مجت ظاهر</p>	<p>ایک سر موزین قی سنجاک کینین تو حنا پانون مین بی نه لگا کینین واقع راز جو بوین هیک کینین</p>

<p>یاس اسیدز کو تو بجز ذات علی سارشی شکل کا اوسی عقدہ کشا کشتی</p>	
<p>ردیف الواو</p>	
<p>ہنستی جلا کی بین ان بر خط اب کو کستہ ہی نگہ کر فنا کا ہوا خدیق دل میں بستہ نسخی تہی کثیر عشق کے دنیا یں کہ اوسنی ہمیشہ برین سیر</p>	<p>یعنی کرین ہین اب تکیں اس کتاب کو سوچو تو حسین لطف کے سوچ ہی کہو تمنی جلا کی خاک کیا اس کتاب کو کہو لا ہو جس فی یار کی بند تھا کہو</p>
<p>امی یاس قدر دان تہی ہمار سخن کے دی کرتی ہین یاد را سخ غفران باب کو</p>	
<p>یہ راہ عشق کیونکر سیر و عقل کی ہو یہ رنگہ کش مجھ کو عشق کی دولت میر ہو تاشائی رہا ابچا ان شکون کی لڑکی میں خطائی نہ تار کی روش لاف نہی سدا چہ مینو اچہ کی ہی سہی ہو پتہ میں دلایا تاکہ میں بہک دوں ہونے میں اس</p>	<p>جنون ہے سر پاہیان کج باد ہو ہیر ہو جگر میرا ہو سکون اع کا دل درد کا گھر مری آنکھوں میں اب کس قید رسد کہ ہو کہاں مشک ختن میں کلن چائین کا ہو لب خاموش ہو دیکھ وایہ بات کیو نہ ہو وگر نہ کیا خالی ف محبتی رخ بر اختر ہو</p>

<p>عشاق کا معراج کیا اسکی سوا ہو انہیں کیا بالمشک کو آبِ فرش گلکی ہو جو</p>	<p>کہ خونِ خاک میں غلطان بریہ پادشہ ہو جنہوں کے واسطی خار ہوا بدین ریشہ</p>
	<p>کرین تقسیم جب نیم و کوثر ابلِ جنت پر نصیب یاسی رب سدا کا انجمن</p>
<p>کیا فائدہ اوسلہ کا جو با اثر نہو اوس یاسی کی عجب کد ز نامہ بر نہو منظور اپنی چشم کو چرخِ عشق ہے کتنی شبِ بلاق اوی شبِ کین ہن مگر قطرا سخن ہیں نغمہ تر گانِ شقا صندل بہری چین بہ تر نغمہ سیرین</p>	<p>کس کام کا وہ نخل کہ جسمیں نغمہ نہو کو چہ میں جسکی بیک جہا کا گد نہو قطرہ ہماری شک کا کیونکر گہ نہو جس شب کے تاب رو بر قیامت نہو بیقدر رہی ہشاخ کہ جو بارور نہو کس چہ یہ مرا سبب ہے دسر نہو</p>
	<p>اشک سید بس ہی رخ ز فوجی ای یاس تیر باتیں گویم و ز نہو</p>
<p>ساتی جو تو نظر و نسی گرا تا نہیں مجھ کو بی سوئی مان مرا می جیسی مہم کیونکہ طلبِ یاس لپا رہی سبکھے</p>	<p>یوں بزمِ سی کل کوئی ادا نہیں مجھ کو یہ درد تو جاتا نظر آتا نہیں مجھ کو خیر تھی ہمنہ تک تھی لگتا نہیں مجھ کو</p>

<p>مست جا مگر کوئی اوٹھاتا نہیں جھگو راہ چٹ تو زمار پھٹاتا نہیں جھگو</p>	<p>جون نقش قدم پھینتی اوس پر چو پاتا اسلام تو چو پور پہ عقدہ نہیں کھاتا</p>
<p>کیونکر نہ جھپی بھیری آس بھلا یا س کوئی اوسکی خیر تک ہی سناتا نہیں جھگو</p>	
<p>آویان کہنی پید گون کی مٹا یا کو خاکسار ونی کہورٹ لاج مت لایا کو</p>	
<p>ردیف الہاء</p>	
<p>جی مل جا لیگا آخر اسی آزار کی ستا سبز خط کی بہار اوس گل خشتا فرط شادی کی کہیں نہ دیدار کی ستا جاؤ مت سیر کو اس قامت رفتار کی ستا</p>	<p>اب رہا یہ صفت عشق دل ار کی ستا وجہ سیری کی ہی سپر چمن جنت سی آبائی عذبی بہتر ہی کہ مر جائیں ہم سرو اور گنگ کے سر پر نہ قیامت لاؤ</p>
<p>یہ بھی ایک طوک کا ہی جو کہ بعد از مدت پاس کی پاس جو آئی ہی تو اغیار کی ستا</p>	
<p>چو ناول سرگشتہ کا جو بھی حلقہ کب گل کوئی سن لطف کا شہنشاہی اس ساز کو تھا ایک مرغی مہی علاقہ</p>	<p>اوسکو ہوا کس گل پر خم سی علاقہ گو ہر کا ترکی نوٹنی کیا ربط ہی دنیا شکلی نہ صد اچھدر عشق کی فی سے</p>

<p>رکتا ہوں میں جستہ عجب غم کہ جسکو تجسی جگر وین بط کی خوش تو عجب ہے پر رنج و اذیت کا کوئی نام نہ لیتا</p>	<p>بخیہ سی نہ کچھ ربط نہ در ہم سی عدا کیونکر ہو پر نیا کو آدم علاقہ چٹ جاتا محبت کا جو باہم سی عدا</p>
	<p>میں رشتہ امید کیا قطع سبھی سی ای یاس مجھی ولسی ہی جسدم عدا</p>
رویت الیاء	
<p>قصہ کہ جس کا خیال خام ہے شغل ہی اوس زلف و رخ کی یاد ہی ہلال عید وہ ابر و وے وصل کی دکن سنو ونگی یہ جہوی خفتگان خاک ہی چونکی ہنیں گالی اوس لبک ہی گوانعام خاص</p>	<p>کچھ ہنیں ان ہی خدا کا نام ہے روز و شب ہی خواہ صبح و شام سیری حق میں تیج خوں شام ہے واہ کیا باران بی ہنگام ہے او نکو و ان کیا جانیں کیا آرام پر طلبگار اوس کا خاص عام ہے</p>
	<p>رہروان عشق کی آگ تو یاس عصہ برد و جهان یک گام ہی</p>
<p>صبا نہ پہنچو نہ فاصلہ خط نہ ہیں کے تلی</p>	<p>کروں تسلی دل کس غم طرزین کے تلی</p>

<p>دو دیدی نوح کی گردا بچہ وین تیک وہ باد کہن ہون کنوین قمر کو میر موی تو دل فی انوش گیا سب پر ہمارے زردون کے جواب نامہ کے</p>	<p>ہماری شکا دیکھیں غلط زمین کی تو پوین سر جگہ می کی غلط زمین کی رہی ہی یا تمہاری فقط زمین کی حروف شعلہ ہیں انگر فقط زمین کی</p>
	<p>موی پہ بھی ہی ای یا اس اضطراب ما جو چین سنتی تھی ہم ہی غلط زمین کی</p>
<p>منظر ہی تو ترستی جلا دی ہے جین بچہ ہم ہوا قتل تو بعد کشتن وہ تین تین پہن پہن زینتیں غلام جو ایک لور کی ہووین اوٹما تین جسنی کل خلق کو سوائی بنا کر مارا</p>	<p>ہم پہ ہر نہ کھلی خنجر فلا دی ہے موندہ سی خواستہ کلام ہی جلا دی ہے جیدین تہ نہیں کشتی تری سید ہے غلام ہم ہرین ہی اس تم ایجا دی ہے ہم دیوانی ہیں ہی شوخ پر زدی ہے</p>
	<p>یا س کیا پاس فاک ہی توقع اون سی پاس کی بھی عشق ناشاد کی ہا</p>
<p>جو وہ غلام بکھٹ شیشہ کجاو کو ہرلی ہر تیجھا کا کتب وین کیش کوئی</p>	<p>تو ہووی سر زراوس شیشہ میرلی جو یہ آہش بھی میں میر سید کرلی</p>

<p>ہزاروں تہیں اس کے ہلال سے چو اس نے کیا منہ نہی سہیں وہ سنا ہی آرا دی کہیں گے پر اسیر کے پتا او سکا نہیں ملتا ہی جب عقل کا</p>	<p>ولی خدا کو دینے لگی میری نظر پہلی جو ایسا ہوتا تو حاضر ہو دینا ہمارا کہوں تیا کوئی بندہ کا شوق پر خبر گر چاہتا ہی و سکی ہو جا بیخ پہلی</p>
<p>نہیں اب تاب کو مرغ اجاب عزیز کا ہم اس منزل کی شای یا کس جاتی پہلی</p>	
<p>کیونکر کہیں میری تین سوا نکرتی ہم کے در انداز میں اٹھائیگی ویکن کچھ طر فترا ہو کہو ہی پیار ہی ل کا ہم بیچ سی و ن لفون کی کلیم کے تو بہر چون شمع کٹی جاتی ہیں سا کہی</p>	<p>گر دیدہ و دل یہ پہنچ کیا کیا نکرتی اپنی تین مسمون مسمی انکرتی مر جا ئیگی پر اسکا مدانکرتی پہر پیار کسی بت کو خدا یا نکرتی ہم رشتہ الفت کو بڑیا یا نکرتی</p>
<p>آہ آج وہ کہتی تھی قنہ نہ اوٹھی کچ ہم یا کس اب یا سن ٹھیا یا نکرتی</p>	
<p>چوڑی بار علائق کہ ہی منزل بہا ہجر کی پہلی ہی شب کی نقصا کا جن</p>	<p>عشق کی پہن ہو جاتی دل بہا سخت مجھ پر ہی شب کے مکمل بہا</p>

<p>سنگ موی مری قبر تہی سہل ہمار خفت عقل ہی پہنای سلاسل ہمار</p>	<p>آتشیں آہ فی سر سر کر اوڑا یا ہر چند قیس تباہیستہ ز بخر محبت او کو</p>
<p>عشق کا بار فرستو نسلی اوٹھا یا نگیا یاس کئی نہیں بوجہ او کا مقابل کیا</p>	
<p>پہلی خوشی سی یوں کہ پہچولا ساسکی یہ جاویر پاس سی گرتی جا سکی سچ کہہ لی مشک کو کیونکہ چھاسکی ہیدمات دل ہاتہ بین ہم و نکالا مقسوم کا لکھا کوئی کیونکہ شاسکی</p>	<p>گلدستہ دست بوس دولت جو پاسکے دل پناہی ہوئی لگا تو ہنس کر یہ پاسکے عشق و کئی زلف کا سیر ہو نہیں جیسا مقصود تہی جہنی او نہ ہو دسترسکے کسطح داغ سجدہ بت ہو چہ کینکے</p>
<p>کیا یاس نہ خم دل کی دوا ہو کہ کوئی وان ہما ہا نہ رکھ سکی نہ تو مر ہم لگا سکے</p>	
<p>زندگی دودن کیا بیٹھی جی رہی ہو کیا کہیں یوں ضائع اس مصحف کیا ہو بار بایانوں پہ تپ مہربان رہی ہو میر جی لٹ کر کہہ حیران رہی ہو</p>	<p>یاس دیکھو سب پر دشت و چین کیا ہو ہیگی اشکو نسلی کچا ہونسی جالی خزاں بار سہی کب وہ کرتی دوش کو میری سہی حضرت عیسیٰ لائی تھی مری چار کو لیک</p>

<p>روتی روتی ہیٹ گیا تیا کچا اوڑل سارا گکاری ہوئی گل و نان خلیل</p>	<p>یون واک کھوئی تو ہوئی غواری ہو یاں مرستی کی گل بن گرا گاری ہو</p>
	<p>پہرہ قسمت میں ہو اچانا و ہا کھایا سنا کون ساعت میں ہم اوس کی سہی واری</p>
<p>کیا بچکو خبری میر پر نور کی سیکی کیفیت مستی مجھی ہوئی ہی فراموش دل کچہ نہ تھا پرند ریمی لیتی ہی جتا نزدیک تر ہتا ہی قیاب کی شب و روز تم پوچھتی ہو دلکی بہلا زخم کو صاب</p>	<p>کس طرحی گزری شب پوچھو کی سیکی یاد آتی ہی جب گزشتہ کی سیکی خاطر ہی کوئی کرنا ہی منظور کی سیکی یار یہ بلا ہو گئیں دور کی سیکی رور کی ارب گئیں ہو نینا ہو کی سیکی</p>
	<p>قاصد جو وہ پوچھی ہی اب یاس کا کیا حال کہ دیکھو کہ حالت ہی بدستور کی سیکی</p>
<p>چہرئی وکی میر گئی دن پئی تقصیر پئی نگہ کی گئی اوشو رخ کی رفت سنگل خدا اپنی باتوں سی ہی میرا بکریا عالم جسکا چکھو خیش بن گل کی دہی آتی</p>	<p>سبھی ہکیت پر جا میں جب تقدیر پئی ایسے دیر ہو کر باہمی نہ خیر پئی ہمار خجی نکلی پیاسی پھر شمشیر پئی زبان ترک وکی جب تم تقریر پئی</p>

<p>بزرگ نقش بینی می مگر خاطر من صفت رکاشه که کینیک باهی محو نکاتین شاید</p>	<p>که هر دم سیر آنگه نمیند ہی تصویر پرتی که ایلی آج خمیدمین بهشت لکیر پرتی</p>
<p>شفافوتی بنین قسمت چپ بیکاری یا دوا بود یادعا هر ایک تاثیر پرتی هست</p>	
<p>نوک مژگانان رگ جان شست شکر شست اوس گلکی جدنی چشمن کیا کلی بالش بال هماهی پروی وکی قدر گل کی او سپر نظر آینه بل کا هجوم سختی جور تانسی کیا تا بدین حال دیکر کزیر دلاوس شو خاکوتی ہی خلق ساقیا بیج که شفق پیغمبر آفتاب رہتی گردش ہی مین بنین پرتی</p>	<p>ہی گلاب و دم خم ابروی خنجر کی تلے خار تماگو یا سراپا اپنی دستبر کی تلے ہوئی دست کا جو سنگ آستان سحر تلے یا تمہارا کان ہی لٹ معنبر کی تلے ہی عیان شیشی کی حالت ہو چہر کی تلے جمع ہی علم کا فتنہ ایک چادر کی تلے یا ترا دست خانی ہی سیاغ کی تلے بائین کیا آرام چرخ سفد پرور کی تلے</p>
<p>یاس اس دنیا می و سچ تم علاقت و یہ بنین رہتی ہی فحیہ ایک شوہر کی تلے</p>	
<p>شاید کہ ہوا چہر تیر کی ٹکری</p>	<p>آکھو چن آچی ل نخور کی ٹکری</p>

<p>وصل بخدا تھا اوسى پندار تھا کہ اوسکا تحمل دل انسان ہی نہ زاہد بی نان لق مرقع ہی ہنستا قاصد گنج او نکو تیر تیغ کیا آہ سب شوق و معشوق کئی تیغ اہل</p>	<p>حق یہی کہ ناحق کئی منصور کی ٹکڑی صدی ہی تجلی کی ہوی طور کی ٹکڑی پوشاک خوراک و سکی ہوزور کی ٹکڑی مکتوب کئی عاشق مہجور کی ٹکڑی اس فی کئی ہر ناظر و منظور کی ٹکڑی</p>
<p>اس یاس کے کیونکر شب ریخت روشن ہمک راہ پہ آہی سہ پر نور کے ٹکڑی</p>	
<p>ہمکو اسی ہسفران بہائیں کیونکر چاہے گو کیا چلنی سی پاؤ نکو سسر مغدو عاشق دشت نور دا کی مگر سمجھی قدر بوہتی کیا ہو مگر آبلہ پاک شمار آتش عشق فی سینہ کو بنایا فلک مہر گئی آبلوئی جب یہ کف پاکست</p>	<p>قدم بادیہ بیابانی ہیں دیور چالی منزل در کی لیکن ہو رہ چاہے یعنی میری صدف باہر کج ہر چاہے ریک صحرا سی اسی سمین ہیں فز و تر چاہے مہر و ملہ سکی ہیں داغ اور ہیں اختر چاہے تب لگی پرنی مری چالونکی اور چاہے</p>
<p>تم اگر یاس ہمت ثابت قدم راہ طلب کبھی چلنا نہیں کانٹوں سی بچا کر چاہے</p>	

<p>سخت ظالم ہیں تباہ کنی تہی چہا کوئی سونگھی مری باتک سے معطر چہا اوسکا ٹنڈا ہوا دل میرے جدا کر چہا میری گویا کہ مصعب ہی بگو ہر چہا دبدم دیکھ کی کو ہو مری چہا داغ بیمار ہیں اور انکابی بتر چہا دیکھ لی کر کی تو میری تہ خنجر چہا کہولی گریخ میں ہر سرو من چہا</p>	<p>تو تکی سنگ تسم ہی ہیں یہ اکثر چہا میری سینہ لگا تا وہ سہن اکدن کیا ہی سر گرم چہا بخدا وہ بت آہ آئیلے کن ہوی سوز در و سنی ظاہر خوف نمی چہا قیاس سناک خوشک یاں طبیعت طیبے رد و تلخی ہر جو ہر صبر سینہ مرا پر ہی قاتل چاک ہو سینہ کل اور دل لالہ داغ</p>
<p>ماتمی یاس سادیکما ہی بہت کم ہنی کوٹار ہتا ہی دنرات برابر چاتی</p>	
<p>پر یہ نہیں معلوم کہ ہر کان میں عشاق کی سینہ ہی خیابان میں شمشاد کی شمعیں چہا چہا اور اق چہا چہا پریشان ہیں</p>	<p>مرغان چہا جملہ ناخوان ہیں گلکی مرجیا یا کوئی داغ تو پیدا ہوا تازہ تا قمری بیل کی شب رہو روشن ہی سستی سیر نہ دہراس ہی دیا</p>
<p>بیل کی قفس ہی کہی باغچہ ای یاس</p>	

اس فصل میں اپنی جو گہبان میں لگی	
<p>عاشق کہیں بہرید انہیں جاتے تانخ تو پہونچی تھی غم بھری ٹوٹ لنگی ہو راہ انکھیں میں جاتیں اپنے زور و زور و جان فیل دل دولت پان ہی پیاس دم بند بغیر کا جو جوش یوسف کو نہیں کہتی اگر کوئی بولی مول ہی جی کا وبال اپنی تو یہ عمر دور و دور</p>	<p>میں جان بلب پیش میں نہ نہیں جاتے ہم جی ہی ہی جاتی تھم اگر انہیں جاتے اس وقت ہی تھم کیو کہ کھانا میں جاتے دیکھا ہی غم عشق میں کیو کہ انہیں جاتے ہم کو ملی لب لباب یہاں انہیں جاتے دیوانی ترسی آپ کو انہیں جاتے میں خضر عجب کی کہ کہہ انہیں جاتے</p>
<p>تم دردی نہ مایگی ملک ہوتی جو آگاہ یوں یاس کے تین چوڑکی نہ نہیں جاتے</p>	
<p>بہار سری ہوا زلف واکو ہی نہیں جاتے بی ادب واک کی بکلی کیو کی کا کوئی تامل سہی عجیب میں کہیں نہیں جاتے حصول ہی کا میں ان ہوا اور غرض کا</p>	<p>دل و زبان کیو کی کے از و ہی نہیں جاتے نیم ہم باغ میں گل ہاں تو ہی نہیں جاتے ہمارے گرو کی عطر و گل نہ ہو ہی نہیں جاتے کہ فیض میں بہت برفت و رہی ہی نہیں جاتے</p>
<p>کسی ای یاس مجس قیابی نہوست سیکر</p>	

	کہ دختر ز تو خلوت خم تہا بسو بہی نہیں گئی ہیں	
<p>تہی یہی شرط آشنائی کے سرخی او س نیچہ خالی کے کسکے زلفوں مشکسائی کے تیغ فی او کی کیا صفائی کے میری طالع فی یہ رسائی کے مت کر و فکر مومیاں کے جس نے او میں رچہ بہہ سائی کے</p>		<p>ہر طرح تمنی بیوفائی کے دلکو قبضی بلک سری ہی خون ہی معطر مشام عالم کا قتل ہی درمیان کا نکلا عبا راہ گم کراد ہر جو تم آئے ہی علاج اس دل شکستہ کا وصل فتح باب مراد او سکا ہوا</p>
	<p>یاس کہ اپنی وان پہ پیشانی ہمیں ہی قسمت آزمائی کے</p>	
<p>بہار لالہ فی یکمانہ یہ چین خالی رمانہ صیدی دیم پر شکن خالی ہو آجانی کرین بوستان تن خالی سمجھو دنون گہری شیخ و برہن کا ہوانہ زہری اس کا بہن کا</p>		<p>رمانہ داغ سی گاہی مراد بن خالی سد اپنسی ہی او لٹن مرین ل عشق جنہیں بہشوق حال گل ہیشہ بہا نہ دیر میں ہی وہ طوبی ز نہ مستحق رقیب و نشی ہیشہ ہمارا بد گوی</p>

	<p>تیری نہ کیونکہ ہوں اشعارِ دلِ بسندِ آیات نہیں ہی لطف سی تیر کوئی سخنِ خالص</p>	
<p>جی سی حاضر ہیں یاں تو سب کوئی ہجر کی کاٹی کیونکہ شب کوئی وصل کا ان تو نکلی ڈھب کوئی یالکہ آتا تا بی طلب کوئی</p>		<p>جان کری بھی کہیں طلب کوئی روزِ طبی ہو تو ہو کیسی صورت ہنشیں ٹھگتا تو بہرِ خدا اب بکاتی پہ سو بہانی ہیں</p>
	<p>کیا ہی حال اوسکا ہو گیا بغیر یاس کو دیکھی آ کی اب کوئی</p>	
<p>پہلے نہ کیوں لعلِ خوشامی سر دامِ کج تری گیر گیا کج سر یوں لے کس سے پر حیاں پاس شرمندہ لالہ کی خیال کی سرخی دہنوں پر چاہیے خند اُمی سرخی اس و سخی اس پردہ گرانی سرخی</p>		<p>ہو یاں اول پہ جب شان کی سر کیا سیرِ قابل تھی غزلِ مِزج جس طرح کہ نغم کی اوپر تعصیبِ لعل آغشتہِ خون لیسکہ ہی سینہ میں سرخ سوتی نظر آئی لگی چون لعلِ خوشام رہا ہی خیال اس میں سدِ لالہ خوشام</p>
	<p>شاہد ہی تھا دیکھ کے ہماری دلی آہاں</p>	

	دہونانہ کوئی مارکی دامانکی سرخی	
<p>وہ تو ایذا دہی جاتا ہے ہی غلط صحت مریض جنون ہم تو دودھ کی زلیٹے بن بیگ چاہتا ہوں جامی جی عشق</p>	<p>دل تحمل کیسی جاتا ہے یہ مرض جی کیسی جاتا ہے خضر کیونکر چسبے جاتا ہے نہ تو وہ ہی نہ پیشے جاتا ہے</p>	
	<p>یہ جی عشق سخت ہی پر زور یاس غافل پیشے جاتا ہی</p>	
<p>فرقت میں مرا جی جاتا نظر آتا ہے کچھ ابر سائیں پہ چہا نظر آتا ہی یہ غم تو کجی ہی کہتا نظر آتا ہی دل کچھ مزہ درد اسیا نظر آتا ہے</p>		<p>جانا تو نہیں مجھ کا نظر آتا ہے ہی خط کی نو آہی سیرج تابان دیکھا ہی وی پی ہی سایہ شیریں کرتا ہی جرات پر حکم نکال فشا</p>
	<p>مین یاس کو کیا جانوں پر کو چہ جانین دیوانہ سا کوئی آتا جاتا نظر آتا ہے</p>	
<p>او گل سی گال الی سنبل سی گال کچھ طرفہ دام و دانہ یہ خط و خال</p>		<p>باغ جہانین کب بہن تجھی جال بیرا سیرنی کن کتنی ہین ای عزیم</p>

<p>کجے بیان وصف چشم سیاہ ساقی کجہ زندہ نہیں ہیں غنیمت کی ادھر بی جی جلا کامل کس ہو کوئی چون</p>	<p>یان سرہ در کلوں میں تین قال لوئی چین میں کیا کیا وید جال رکھتی ہیں داغ و کبریا کمال</p>
	<p>کیا نیر وال دولت فقر کی ہی یاس رکھتی ہیں ریشک جیسے مال منال</p>
<p>فرد</p>	
<p>دوری جلوہ قامت ہی ہے راستی فوارہ سان اس میرا گل لگے سی پیر وہ آخر لہو رو لگا ہی رقیباں ہ اختر سی و سکورہ و او گئی دنیا سی پیر کچھ دست چلتا</p>	<p>کچھ تو دکھلا وقیا سست سہی ہی وہی جا رہا ہے جو چپنی زین کتنی خون می الفت خنجر قاتل میں اس قدر نقصان ہمارا تو کمال میں راہ حق کی دستی بس امنیال میں</p>
<p>عشق میں کین یاس ای مرگ تو ہی کہہ ہکنا اضطراب اس مجھ دل میں ہی</p>	
<p>خار کا لہجہ درد اندر چہی گرز سا گل لہجہ ہلا کیونچہ</p>	<p>ہامی اسن سو نہیں افسوس نشتر چہی سہو مانند سنان گنہ گن کیونچہ</p>

<p>آستخوان کیونکی بہلا صورت خنجر چہی نوک ٹرکانی ولی کوئی برا بڑبڑ چہی پہول لگی لو نہیں بالمش کا کوئی پرنہ پای نازک میں کہین گ گل تر چہی</p>	<p>کیونکی انصاف جڑ جا صم ہا پوی چہنہ کی چہتی توہین تیر و سنان خنجر سجوا غل ہیں و پر جوٹ ہی پیدا فرش گلپر جوہ چلتی ہر تہ تہی ہی</p>
ولہ	
<p>ملتی ہی خبر کہ تو سی پیغمبری سے لشکر یہ جلا جاتا ہی خشکی و تری سے دیکھو نہ سنوں اپنی ہی رمی کرے آئینہ کی پیدل پریشان نظری سے نالان جو نہیں ان نا لونی ہی تری سے لشکر وہ ہی مجھی اپنی ہی اس بی لہری سے</p>	<p>کٹ بوی نشان عقل سے جلوہ گری سے کہ آہی گدشک سی غم سوتی ہیں ہر وہ بحر بیان موج زناں رکناں سے جلوہ فی تری و کوہی حیران بنایا بیکار سی ہی ہونکی نہیں کی تاہو ف یاد جلوہ تو ہی و شوخ کا ہورہ مظلہ ہر</p>
<p>اوس ماہ کی امید کی یاس ابی کیا کام تھا ورنہ مجھی اس دہری سے</p>	
<p>عشقیہ تو تہج کے ہم کرتی خدا خدا یار ہی کی ہم جدا زندہ رہی تو کیا سے</p>	<p>بہر تھا مقام خطر ڈرتی ہوئی سدا صد نہ درہجہ ہی عزت میں بتلار سے</p>

<p>لیغ کی برگ برگ سی پوہتی ہم تیار ہی اسلمی ایک عمر ہم سار دست دیار ہے نخم دل بنا او کی تئیں ہم تو بہت کیا ہی کیفیت نکا ہی تو مسکندہ جین آری ہی ہی حاد دل میں مدعا رہی</p>	<p>اوس گل تازہ کا نشان ہم پوہتہ کو عیا سکر ہو اند دست رائیں کی باغوں مرا ہم لطف کیسا اور خیمہ رحمت کما دیر میں دل تھا حضور کعبہ میں نہ ہوا جی ہی چاہتا ہی بخیمین کوئی خوش</p>
	<p>یاس کی تئیں بجالا دیکھ کی در پہ کہیا اسکو نکا لومت کوئی زہنی دویاں لڑی</p>
<p>جوش جنون ہی آ فیصل ہمار ہی بندہ سی صاف لگی دلیر غبار ہی شاید مری وہ صبح شلبہ انتظار ہے یہا تیر آج بہت تقرر ہے</p>	<p>سینہ چہین ہے داغوں سی سر لالہ زار ہی صاحب لطف نہ کہ کم بار بار ہی مختصر جی ہیں کہتی بیان اہل و زکا دیکھ آتو اسکو دیکھتی ہوئی کیا</p>
	<p>اسی شوخ اک نظر کا گذر گاہ پر سر ایک عمر گذری یاس ہے امید رہی</p>
<p>کہ کو سون گیا وقا تحمل کی پیچھے پڑومت کوئی سیر قافل کی پیچھے</p>	<p>یہ پیش آ یا جنون کو اس دل کی پیچھے بہشت کیتا ہوں اک کی پیچھے</p>

<p>کہ آسانی آتی ہی مشکل کی پہچان پہنائی ہی طوق و سلاسل کی پہچان</p>	<p>تو پہلی نہ کہہ اگر آوی مسرت زبردستوں فی تہہ کڑی ہی بجھان</p>
<p>ذخیرہ تو کچھ آخرت کا ہی پاس کئی عمر دنیا کی حاصل کی پیچھے</p>	
<p>کرنی نفسِ رست بہت بنا چلی گئے آئی ہی تھی تو دامنِ ٹھانی چلی گئے بی وجہ مہم کو چسپائی چلی گئے خاطر پر مثل نقشِ بھائی چلی گئے حرف غلط کی طرح مٹائی چلی گئے اور ہنگو پاؤں ہین مین چلی گئے</p>	<p>اگر تیرے کچھ نیچے جو آئی چلی گئی یہ کیا خبر تھا کہ وہ کل میرے خاکیر اگر لو لگا لبت شکوہ کہ آئی تھی ہم کو سیری بہلائیو نکویرا سمجھ کی وہ انکی برائی صفحہ دل سے ایک ہم غیر و کمونی چپکی گئی سی لگا لیا</p>
<p>نسبت نہیں ہے دل غمی کہ کو میری پاس ہم داغ تازہ داغ یہ کھائی چلی گئے</p>	
<p>مچھو مچھو بچا دو اوسے تیرے خدائی واسطے پای بوی کی ہوئی قسمت کی داسطے میں نہ دامن گیر ہو گا خون بہا واسطے</p>	<p>جاو عیسیٰ پاس مت میرے دو آئی واسطے با دل پر خون کفِ فوسوس میں تیار بے فکر ہوئی ہو کیوں آستین</p>

خون ناحق نمی باز آید و عیش افکلی	ہم بہت چتہ رہی و سکون نہ کیو سہلی
کر کی ہر امید سی ٹپھی ہیں ہم قطع نظر بیاس پس لب ہاتہ اوٹھاؤں کس کی دعا	
سامنی کب ہ یار گزری ہے تا دم زلیست تھی سہی ہم دم	یوں توجی میں تہر گزری ہے کون سوی مزار گزری ہے
یاس رہ رہ جو آہ کرتے ہو تیرا سہے کہ یار گزری ہے	
جوری تیری نہیں جھوٹے دھڑپا دُرجھوٹہ نہ آیا کسی خواہ کے تہ ہو آج تو تیری زنجیر طلائی کر یا	دلو بھی دیکھا جو سینہ میں تھپکے کس قدر عشق کے دریا کا ہی گھر پائے گرتا آنکھوں میں مسلسل سہی سہرا پائے
ولہ	
کل جو یک مرتبہ درد سنایا تھی ہر لب خیم پہ صرف چہر کتی ہنک شعلہ زن آگ تھی سینہ میں دیکھ کر ناز پر داری کا انداز میں کیا تھی	دیر تک حضرت مجنوں کور دکھایا اب مرہ عشق کی کچھ درد دکھایا شمع سان چہرہ پہ آنسو نہ بہایا اونکھیں تیرا تو جہاتی سی لکھایا تھی

<p>در پہ پیشی جو تری نقش کف پا کی طرح اب ہمارا ہی وہی شمع مزار اکہم</p>	<p>ست گئی و انس کی سر نہ اوتھایا پیش ازین داغ جو تہا دل پہ جلایا</p>
<p>ہم کی در دہی ہم یاس کی آہ کی یاں ملک در محبت تو چہا یا ہمنی</p>	
<p>مین فی چراغ تربت اپنا آکیا ہی جس جا پہ آہ مدفن میں پتیر کا ہے اچھی کھاسی دل کی نالی ہجرت عالم ہو ابر باد اس لعل کی ہوا پیار سی ہی اپنی آنکھیں چور ہو تم قطع نظر ہو سب بخشی ہی وہ بصرت دل کا تھا اپنی سکن پوشتہ انکی برو کیونکر نہ ٹوٹ کر اب ہو جائزہ سنتا ہی اسی ہو کس دل زد ہو کر ہی کوہ عشق بر سر آئندہ نشینہ دل وہنے سنائی انکی لعل شکر فشان</p>	<p>چہا تہی پہ میری تھی ایک داغ چور اس سر زمین پہ برپا پوشتہ زلزلہ کاسہ یہ ٹوٹی سی کیا خوش صد مثل صبا تو امی کی کون اس کی ایدہر تو دیکھو صفا اب تھی چھوٹ انکا خمار مقدم کہ طرہ طوطیا سو آہ انکا آخیم افتادہ ہو گیا طاق بلند سی میلان نشینہ پڑا انکھوں کی راہ بھلی یہ عین کیسا دو نو کا سخت نازک پاہم معاملہ دشنام تلخ کا ہی ایک اور ہی ہوا</p>

امید کسکو ہی یاس اس بحر بی بقائیں
شکل جاب جو ہی آمادہ فنا ہے

<p>اجھڑا دلون ایلو سنی شرمندہ سارا سینہ میں ایک مولن تھا قلب چھپا صبر و قرار و تسکین دل تو لیکھی بیخود ہوا نہیں کہ بندہ ہی اس گلے میں ہا تو نکو اپنی لیکھا ہی چاک پیریں کا جب تک جہر کئی ہستی مری زخم ای شیخ میری دل سی کعبہ کو کیا تھا ہی صفا آسمان دل میں غبار چھپے کرتا ہی جہاں ہندی غیر نشی ملکہ کیون شک سی ہو جہلگر کیا عشق</p>	<p>ناحق تو امی سیجا باتیں بار بار سو خون ہو کی ہدم آنکھو غین ہا کیا دہو تہمتی ہو تم اب اس دین کا اوس جا حواس کسا حصا بجا رہا ناصح مرا اگر بیان کیا تو سلا زنا ست بوجھو عاشقی میں کچھ مزار کا اس گل میں کی اک بت نام خدر ہا کیون خاک میں بھی یوں نہ ملار ہا ای سرو ہر تھکو کیا تو جلا رہا یون غیر جام بادہ تھکو پلا رہا</p>
--	--

پاتک بھی ست ستم اتنی امید پر یاس
برسون ہی رہ گذر میں انکی تزار ہا

بزرگ برق تھکو گرفتار نہ ہنسایا	تو برسوں کے زمانہ میں طوفان لایا
--------------------------------	----------------------------------

<p>ملو زو وصل اس یوسف کا تم اس بچا نوا اٹھا سکتا نہیں اس کو دیکھو دیکھو عجب رنگ میں حیرت وہ کچھ کہہ نہیں ہمارے دید ہا تر کو چشم کہہ میشت دیکھو یہ سکوہ جا کر یں کہ کہ اگلی نوجوانی</p>	<p>بہت کم ایکو بھی کیا تبا و سکو یا بزم شگفتی جسکو انکھوں گریا کہ اوں آئینہ رو بجو کیا جلوہ کہا کہ ان چشموں تو دل ماتی دریا کیا ہمیں میرا نہ سرا زچہ طفلان بنایا</p>
<p>او ٹھادی آرزو و نوجوانی اسنی خاطر ہی جنون نی یاس کو جب ترغی پر بٹھایا</p>	
<p>دور اسکا میسجی ہی زار نہو جانا سی گلی لگ کے نہ سونا ہو میرا دل سودا زوہ بازار نہین آزادی لذت سی نہ واقف ہو جو چشم نہ حیرت زوہ ہوا آئینہ تبا مدہوش گری جسکو تری چشم کی گرد جب نہ گشت ل غمزدہ خون ہو نہ چا مردیکو جلا اکب سکی ای عسی مریم</p>	<p>اوس چشم کا یارب کوئی ہیا نہو جبتک مدد طالع بیدار نہو وہ جنس ہی کوئی جسکا خرید نہو جب تک کوئی کیسو کا گرفتار نہو وہ قابل عکس رخ دلدار نہو تا دور قیامت ہی وہ ہیشیا نہو عشاق کا حل عقدہ دشوار نہو اگر لب میں تری فیض لب یا نہو</p>

<p>بچنی کی نہ امید رکھ اسی یاس تو اس سے وہ ابرو خمدار ہی تلوار نہو سے</p>	
<p>تو بعد از مرگ و سکی تنخوا اکھاٹا نہ بنتا موسیٰ بچا کسی مستون کی بچی کیا بنتا سوا بے عشق بتاں باخدا تنخوا نہ بنتا ہزاروں جاں بلیں پر نہ بنتا یہ نشت و خال جس قصہ بیان نہ بنتا مگر عاشق کی طواروس کا مزایا نہ بنتا خدا کی سوا کیوں بیٹھے بیگانہ بنتا تو آنسو کا ہر اک قطرہ دیکھ نہ بنتا</p>	<p>ترنہ لہلہ مسلسل کجا جو کوئی دیوانہ بنتا سبب و جام نہتا ہی خم و پیما نہ بنتا یہ دل میرا جو پیش کیے اربابا یا نہ تا بہاراوش شمعرو کی حسن و کرمی نہ تر نہ سبچہ اس سر کو امی نہ مہر و رشیا پا نہ خفا ہو کر تراش وضع و تدفنا دہتا نکلامی لہنہ آشنائی مان کہتا ہوں جو نیسانی محبت کے تیری نہ تر نہ</p>
<p>کسی جام شراب گاہ مینا ہی می کلگون تیرا یاس آس دومی بوسہ دینی کیا نہ بنتا</p>	
<p>ابیات در بیان گناہان کبیرہ</p>	
<p>جسکے عامل کی الٹی رزق و قرآن مانے کی ہی یوں طالب کی فی تعیین سعید</p>	<p>ہی کبیرہ وہ گناہ امی ہوشمند باخبر ہوئی عذیب سے سزا سخت کا عینی وید</p>

<p>کر کنارہ اوس کے تو اور دلو ابھی شاید کہ ایک شکر اور دوسرا صبر اور دوسرا عصبانیت اور چوتھا بی خطر ہو تا عصبانیت ایک و تیس گواہی جو شکر اسی شکر تیسری جو تھی چوتھا ہی شکر نیکو ایک پینا ہی شراب آج حکام تیسری ہی سو کھانا اس کے بلا تھیم جنگا مصلحت یہاں نوع بشر شکر گاہ دوسرا اذہام کرنا کہ تو ہنری میں خون ناحق اور جو آدمی اس سے بچے ہی تعلق جسکو سب اعضا سب برب دنیا کہدیا تفصیل تو یاد کہ اسی نیکو</p>	<p>شکر تعداد اوسکا ہی کہا تو یاد کہ چار وہ چھ کو ہی لسی تعلق شکر تیسرا نو میں نہ رحمت حق ہی پیمان چار وہ چھ کو ہی پیمان شکر غلور دوسرا قسمت بہ بدکار کسی اک پاک کو اور تیس میں تعلق شکر کستی ہیں دوسرا کھانا ناحق ای پس مال تھیم اور او میں کس ہیں اس کی دو گنا ایک بین سنی ناکار ہی امی عزیز اور ہیں دو گنا اس جو ہو دین ہائے اور او میں ہی ایک اہل الہی گنا یعنی دنیا رنج و ایزا اپنی پایا باب کو</p>
<p>شمشیر بخت تہا عازم قربان گاہ بولا تبسم ہوا ہی بسم اللہ</p>	<p>وہ شوخ جو کل ملا تھا محکو سہراہ مینی کہا محکو فتح کب کیجی گا</p>

ایضاً

ایک عمر کی تو فی بت پرستی باز آ	کب تک ہی معصیت کی سستی باز آ
مرنی یہ تو یاس امید تو یہ نہیں	باقی ہی ہنوز تیری ہستی باز آ

محسن غزل طور

تو یہیم رات اور دن منہ کو منہ کو قطع پہلے	پس از قطع منازل کہ نہاوس بیت کد پہلے
پہو نیکو و مانع خطا ہر جہو اور گر پہلے	یہ پیغام ز با خط سی کہیو نامہ بر پہلے

میں جی جانوں اجل سی ب آجاوین اگر پہلے	
طریقہ بینی فتنہ کی نکالی یا کہ حسانی	بنائیں رخ کی بندہ والی یا کہ صبا
بہلا باتیں کر مینی سنائیں کہ صبا	عوض ہو سکے مینی گالیان دین یا کہ صبا

ذرا انصاف تو یہ بھی نکالا کسنی شہ پہلے	
بنی انوں کیسے پرواہ کتنا لاو باہی	ستم کرنی کی اونہی عجا طبع ح دلی
یہ طرح سکے او تعد کیا نہیں حیرت خالی	نئی تقریر اور جلا دھام نکالی ہے

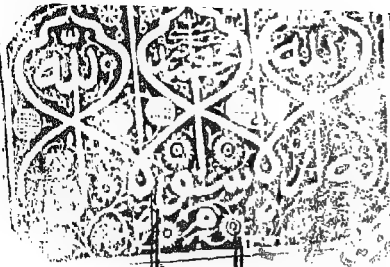
پڑ با خط یہی جا و قتل ہو و نامہ بر پہلے	
جنا ہے تو اپنی فعل کی ان نہ کوں ہوگا	ناسف تیر تین اس امر کا حد فزون ہوگا
میں کہ دیا ہوں کیر حق میں نہ کوں ہوگا	شب وصل غریبان تیری وقت خون ہوگا

کہیں نہ بول و نہ نہانہ مرغ بچہلی	
بیان کچی یہ قصہ جس وہ حیرت دیدار کیسے پاس عدو نہ نہیں تشریف لگا	وہ قصہ یہ لیکن بید و سکا کون تھا وہ وعدہ میر گہرا کھواں خود چلی آئی
لگا نخل تنہا میں بیان گسی نگر پہلے	
ترجمہ سی او کی باگہ معورین صدقے ہو سکا اور سی او میں دوستویرین صدقے	کر پڑا تو یا میرا تو ان معذویدین صدقے جب گاہ ہی اکدا طویر میں صدقے
ہنرمند و نسی بہو جی جاننگی وہاں نہ پھری	
مخمس غزل غضنفر علی خان متخلص لغضنفر	
کو فیض سے تجھی ہوا اور ہوا اہم چاہی ہیں اس قدر بچا اور خدا اہم	بو تجھی یعنی لی ہی صبا اور صبا اہم لیٹی تری بدنی قبا اور قبا سی اہم
بوسہ لی دست و پاسی حنا اور حنا اہم	
کیون شیخ جی ہر عشق کی ہم ہمدانہ شب کا ہی ذوق باب کو ہم ہمدانہ	ہم اس سرود میں مقام آشنا کہ آپ مطرب پیکر کی مسمیہ نکلی صد کہ آپ
تہا وجد میں وہ وقت غنا اور غناسی اہم	
اکل شکار ہم نہیں یا کار کا مزاج	بس نائل ستم ہی جفا کار کا مزاج

کیا پوچھتی ہو اس بے شک خواہ کا مزاج	یہ ظلم میری شوخ ستم گار کا مزاج
اک شکرک ہمارے علاج کی دوا	رزان ہی جسکی خوشی جفا اور جفا سی ہم
اس رنج و غم کی دیکھو ہوئی تھی	پھر ہٹا گیا مرض افاقہ کہی ہوا ہم اور طبیعت نون ہیں اب اسکی جفا
وہ تو ہماری کر کے دوا اور دوا ہم	
حرمان نصیب کا یہ کہو محظوظ ہو کر	آنکھو آبی ساعت اندوہ سوز و حل
پر سنٹی اپنا قصہ حسرت فروز و حل	یاں تک نہ آگئے وٹمان کی روز و حل
آئی تبتک اس سی حیا اور حیا سی ہم	
بچہ ساتم دیکھ بزم میں میری جنت	گذری ہی جو قریب کے دین پر سوچو چہ مت
حیران کہڑا ہی سکتی ہیں پواری کی	مانند آئندہ تری مکھڑی کی کیفیت
لوٹی ہی کس مزیسی صفا اور صفا ہم	
جب یہ یقین نہیں کہ بفریاد تو ملی	یا کوئی کسی طرح سی ہو پرباد تو ملی
تب ہم سی کیونکہ آپ کے کرایہ تو ملے	عاشق سی اپنی اسی بت بیدار تو ملے
جاہی ہی اب یہ بچھی خدا اور خدا سی ہم	
قسمت نہ تو سچی نہ کام آوی کیو	میری لی دعا کا سنو آسمان تیار

ہر چند سنی واکسی ابواب جستجو	بہوئی نہ آسمان جابت تلک کہو
نخلت زردہ ہی ہستی ذرا اور دھا ہم	
یہ گم شدہ کی تجسس میں تھا تباہ	روتا تھا یاس کے طرح اکثر شاہ
انتہا پتا ملا ہی پر چند سال و ماہ	دل ہی گلی میں اس کے غم سے جو پتا
پاوی خیر کہ اس کی صبا اور صبا ہم	
تسلی	
رہا مدت تلک مفتی بغیرت ملک میں	وہ پہا جو ہمارا قبا جان جہاں بیگا
چلا داک جنوز اشارہ تبا کہ حکم	جو مسند عدالت کے وطن میں حکم بیگا
یہ کی تجویز بار خود بخود از براہ دانای	کہ قابل کی فتا کی و عومتنا نہ بیگا
ملا القہر فوراً کار اقامی ظن و سکو	کہوں کیا شکر لہ قہر جو دانا نہ بیگا
ہو اجب فتنہ یہ ماجرا تبا نہ نہجرت	کتنی رنج میں فی سہ خدایہ روز بیگا
غزل کاہر نور علی مرحوم سپہر جناب لوی انور علی ریاس	
صاحب یوان غفر اللہ لہما	
غیر ذل اسبخت آتش سوزان عشق	آہ چکل کر دازین شعلہ نہاں عشق
کی بودای دوستان را نہجرت نہاں	انہ رخ زرم عیان گشت چو ساران عشق

<p>زبان سبب آخروم چنگ بیا مان عشق تاب نیاورد کس سر سیدان عشق چون من مجنون خوار سیر بیا مان عشق قیس پیشم بود طفل دبستان عشق</p>	<p>بر دهر سودم هیچ نشد حاصل راند جانی فرس یکت و ماند بس کرد که با چشم زار با قدم پر فگار لاف محبت ز حد گریه زیاده برد</p>
	<p>آن گل شرم آفتاب لاله در باغ حیا داد نور مراد باغ نمایان عشق</p>
<p>و منته غزل بهندی</p>	
<p>دل تو پیر زین گنجلق نمی شناسی خار یا تو نگلی ملی ای پیکر نه چینی جسم نازک دین که بین کو کار پوزنه تو که مرگان کی گفت دست اندر چه خاران با تو بین ای هر و منسرت چه کین ای تو ندیو بین رسته مسطره</p>	<p>سگی مرگان کنول بین گیر کو چینی جسم مجنون به کسرت کیا صحر این پهنوا سکونه صفا که ہی بندگیو گمان چشم بدید و راوی سبکی لکه بین بلو گلکومت تو ز پوزنه ر که ہی محکوم کبی مسطره کرای گل ورق کاغذ</p>
<p>هو خفا او نه گیاده بالقاج کی شب خار سان بستر گل کیونکه منو چه</p>	



تائید از منبع بی‌شائبه
جناب آقای دکتر محمد باقر
میرزاوندی تبریز

بسم الله الرحمن الرحيم

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
 حمد بی‌حد استیلا که نظم دیوان کائنات کار ظلم بدیده نگار اوست و مجموعه
 افراد ممکنات صفحات تکوین ایجاب ترتیب داده منشی حکمت باریج آثار او در
 درود نامحدود و شمار سیزده جودات افضل مخلوقات که مطلع قصیده ابداع و
 مقطع غزل تسبیح و صدر نشین دیوان هدایت بنیان سالت و برآل طهارت و
 اختیار و خصم صاف ظاهر و ربه باشندین که چنانچه عنصر دین متین اند و با هم چون عنصر
 رباعی از کمال برود و داد اتحاد گزین بعد ازین مخفی و محجب ساد که این بشا
 زیبا از حیل طبع برضه ظهور و ظهور نگار دیر داین ایوست حتما از چاه کنعان
 کتمان بیزار است و رسیدگیست که بعد چشم ثنایق نماشا جمال کمالش را

نسخه

و بجز ارجان مشتاق آنرا از اینجا و آنجا نبردند و آید این یوان بلاغت نشان
 خدا بیامرز جناب مولوی انور علی یاس است و جمیع افکار نسیان
 آثار آن سخندان در دقیقه شناس که از مدتی شعر را دیده بر آه اظهارش نگران
 بود و فصحا و بلغا را رغبت تمام ذوق ماکلام بسیار بستان و نیز آن اگر
 منظم است چون عقد ثریا از مکان بلند طالع و اگر شکر است چون نسر طائر در مقام
 ارتفاع وقع شعر آن حسن و دلکاه عشاق و هر مصرع آن نشتر رگهای جان
 از باب مذاق تا چند کسین است و تعریف و تحسین پدید غزالی مثل مشهور شک است که
 خود بگوید که عطار گوید قطعه و اصحاب نظم رتبه آن : که نه مرکز ز گفته سلف است
 لاجرم مطایع این یوان : که حجت محکم از پی خلف است : که چون حسن کلام
 طاهر عیانست حال قائل آن بل شرح و بیان ولادت بنما نجان آب سال کبیر
 و دو صد و چهار از صحبت رسول مختار اتفاق افتاد فقیر از زبان مبارکش شنیدم
 که از بعضی رگان دریافت تاریخ ولادت خود چراغ یافته ام و الدیشان شیخ
 محمد حیا نامش و او وطن مسکن ایشان قصبه که هر دو مترنل باغ غری عظیم آباد و
 در بدایت حال بقصد کتساب علم و عظیم آباد خست قامت افکنده از قاع عجم
 مرحوم که کمیند نو که محمد حسین صاحب شاهی مشهوره و تفصل حسین خان ریادان بود و کتا

چند از فنون متداوله خوانده طبعش از بسکه متوققد در کی بود با وجود کم تو حجبی گوی
سبقت از هم بجا نکرده بود و هم در آن از نه بجزست شیخ غلام علی راسخ که صحبت شیرین
در یافته بود رسید مشهور و عزتکار و گرفت و چون طبع جوانانه و مزاج
عاشقانه داشت و در همان هنگام هم دل موسیقی و نو آختن بعضی از سازهای نواز بعضی از
این فن آموخت و بعد از حلت بلور بزرگ خود مولود راست علی مظهری نسبت آن حالت
و صلابتی آرد از پیشگاه حکام عالی مقام امتیاز یافت چون آن شاعر فارغ طبعش بسیار
آمد با صاحبان بزرگوار چون بر افتخار علی زره و پیشش میرا مادرش میفرمود
و سلطان عالم مار و در و بلورش موکو سید جهان عالم صحبتها را گزیده داشته بسیار سرسبز
و حدید الذهن بود و شری تکلف بی توقف در رعایت لطافت مینوشت آنچه در پیش
و ج کرده شد بطور انقوش است اسکا تیب را صاحبان ره هر جا که یافته اند جمع کرده اند
و خود آنحضرت اعتنا بآن شد بلکه غزلها سندی هم بسیار ضایع و پریشان
گردیده و آنچه در زبان قیام عظیم آباد بقریب عرا با گفته بود و همه بعضی تلف رسیده
بخدست موکو احمدی بجهل که اقدس ستره و شست همیشه در تخریب اخلاق
یکانه آفاق بود و آخر صحبت موکو محمد شیخ غازی پور علیه الرحمه را در گرفت و در بی
و عظم و تندرستی آن عالم عیان شد از سرنیاد و مافیها بختها و ترک خدمت آن عالم طبعی

همچنین که آنرا با اصطلاح کمان عهدشین گویند قناعت کرد و کمر خدمت بطاعت
 و عبادت مطلقا چست برست و در اقامت صلوات و جمعه و جماعات و شب بخیر
 و تحمید گزیری و تلاوت قرآن مجید و اتباع سنت و اجتناب بدعت بجز و جحد کوشید
 و این آنرا پسر آنجناب علی بعارضه ورم طحال زیاده بر یکسال علیل مانده انتقال
 کرد خدا ایشان بخت جاد و اسرار حضرت که از پیش تر شوق حج و زیارت بدل میداشت
 تصدیق عزمیت حرمین شد بغیر این ادعای المیده شرفا و تعظیما نموده مع اهلیانه باستان
 منقلبیم آبا و رسیدیم در امر و زور و فساد بسوار بحیر عازم کلکته بقصد کوب جمار
 بود و ناگاه عارضه جانکاه مصیبه پدید آمده داعی حق را البیکار است گفت امانا شد و نا
 اسیه چون و این حادثه بخت و چشم دقیقه شب سه شنبه ۱۲۳۲ هجری
 گذارش متصل مکان والد المغفور راقم حاجی فشتی و اعطا علی در باغچه واقع اقامت
 الله علیه شایسته القصر ان کنته فی فرا و لیس اینسان قطعات متعدده در
 تاریخ این اقبه از خاطر فایده سر زده درینجا از اسناد و قطعه ثبت اتقا و قطعه
 مولوی انور علی چون قصد بیت الله کرد و به جان بحق تسلیم ناگه کرد و در استیلا
 عقل تاریخ و فاش صورت و هم معنوی به گفت سال کهیز رو و دو و صد و دو و
 و گیز مولوی انور علی باصفای به شد خود اسکو خوش مننون به در لهر نو و سر کشتی

۲۲۸
 قلم ب
 بستان خانچه
 جغت
 نم

بادا کجی شربت آن خزون پدید آمد اهل بر سر دنا گمان به پخت سفر بست
 ز دنیا و دن پدید بود عیب نامه روزگار به بی جاس حد گشته علوم و فنون به پخت ناطق نشاء
 و ضعیف بلین به بی وصف از حیطه کلام برود پدید آید چون خورشید شامند به دامن آن که ستار کرم
 در غم آن شام عزیز خیال پدید آید و اشک غم الام لاله گون به کوه زانده خورشید عطر
 گفت که انور علی دمی فنون به و بعد چایا بنجر و از وقوع این قصه کلام غم و غم
 عفا الله عنه که نسبت مصاحبت با جناب مخبر دار و با اصلیت شان و مردم خانه
 خود نیست آن جناب مرحوم به راه کلمه بحسبین شریفین فته از ج و زیارت
 شریف گردید و از طرف آن جناب حضرت ابابنیز حج کنایه قتل الله بنیاد بود
 چنانچه این کتون ختم کلام به تاریخ طبع دیوان کتم و این نامه مصری به پای

قطعه تاریخ طبع دیوان لرا قتمه

نقشبند قفا بر دوازده	نقشبند قفا بر دوازده	نقشبند قفا بر دوازده
کند سر بیان پنهان	کند سر بیان پنهان	کند سر بیان پنهان
سفایین ختم از ختم آمو	سفایین ختم از ختم آمو	سفایین ختم از ختم آمو
ختمین و ختمین طبع بیان	ختمین و ختمین طبع بیان	ختمین و ختمین طبع بیان
کند زمانه گل تراده	کند زمانه گل تراده	کند زمانه گل تراده

نزدوده معنی لفظ الفاظ بسیار	کلام است این کز کفر گفتار	در نگار کبر این اشعار نیکو
جنان بوی انور علی یاس	سمن سنج و خندان ننگو	درین قریب بان با سرت
ندیدم شاعر خوشگو چون او	چو تادافز قاری اند	بطرز دیگر گفت اشعار او
چگونه خلاق عظیم شن	عجب کز خصلت مبدع و خوش	خدایش جادو در باغ فیض او
آسی کون آن فن دوز کاگو	کلام دهر او در جزا	نمود گر سازمش نغزید باز
و کاک طبع چون نقش بر آید	رسید آواز چش بجز سو	گل در روضه اشک گفت
مشام خلق از وی بر دلی	نظر طعایش بسوز و ساد خوا	بهر شهری بجز نرن بجز کو
	رقم تو خاتم تاریخ طبعش	
	بماند ساطع این نظم و بحر	
قطع است		
سیک نظر کن برین صیغ که جمع مثنی و در و لطافت		
و نظم و شعر که متناسف درین مایه نغمه سوس		
تراج طبع یاس مشهور چون طبع شد بسعی مشکور		
نوشت تاریخ حیرت کلام بلایع مبلایع		
قصیده		

سپہ سالار دیوان جناب مولوی نور علی یاس									
نمبر	نمبر	نمبر	نمبر	نمبر	نمبر	نمبر	نمبر	نمبر	نمبر
۳	۹	نیکوی	نگوی	۲۶	۳	بیشاق	بیشاق	کلیج	کلیج
۴	۵	زیبی	زیبی	۲۷	۱۳	زدکان	زدکان		
۷	۷	آل	آب	۲۸	۱۰	نماشای	نماشای		
۹	۲	درو	درو	۲۱	۱	راحم	راحم		
۱۵	۱۵	نور	نور	۷	۶	تیرت	تیرت		
۷	۳	حر	بر	۳۳	۳	مہی رو	مہی رو		
۱۲	۴	بچشم	بر	۷	۷	شی کو	شی کو		
۱۷	۱۲	گیشادینل	گیشادینل	۷	۱۰	ور	ور		
۱۹	۱۰	شردہ	مڑہ	۳۴	۱۳	بیزم	بیزم		
۲۰	۷	نگاہ	نگاہی	۳۵	۲	منودہ	منودہ		
۷	۱۲	خارخار	خارخار	۷	۵	جفت	جفت		
۲۳	۷	ازبکہ	ازبکہ	۳۶	۴	گردگے	گردگے		
۷	۱۲	مهرجہ	مهرجہ	۳۷	۱	کانت	کانت		

صفت	صفت	صفت	صفت	صفت	صفت	صفت	صفت
آب	آپ	۱۲	۴۹	آینه دانه	آینه دانه	۱۵	۳۵
خوش بوش	خوش بوش	۶	۵۰	بزم	بزم	۸	۳۸
معجزه	معجزه	۱۳	۵۳	خط	خط	۱۰	۴۰
از	از	۳	۵۴	بسر	بسر	۶	۳۹
آینه	آینه	۵	۴	بسر	بسر	۶	۴۰
این هم که	این هم	۱۳	۴	نصیب	نصیب	۹	۴۱
آینه	آینه	۱۵	۵۶	چرخ	چرخ	۱۰	۴۲
بیجان	بیجان	۱۴	۵۷	براندند	براندند	۱۴	۴۳
پر	پر	۲	۶۶	اشاره	اشاره	۵	۴۴
که خود	که خود	۵	۴	خوناب	خوناب	۸	۴۵
نکولیش	نکولیش	۱۳	۴۰	آبجا	آبجا	۲	۴۶
راهر	راهر	۱۳	۴۵	او	او	۱۲	۴۷
پاس	پاس	۴	۴۶	فقیر	فقیر	۱۳	۴۸
خط مسطر	خط مسطر	۸	۴۷	ناله	ناله	۲	۴۹

غنی	ف	ج	ه	غنی	ف	ج	ه
۱۰۰	۴	مستند	مستند	۶۹	۴	م	کوه
۱۰۲	۳	عافل	غافل	۸۱	۵	تنگین	زنگین
۱۰۴	۴	مپرسی	مپرسی	۸۳	۶	زلف	زلف
۱۰۳	۱۱	منم	منم	۸۵	۲	زلف	زلف
۱۰۵	۱۳	پدلاری	پدلاری	۸۷	۶	نیزه	نیزه
۱۰۶	۲	درخ	درخ	۸۸	۶	نیکوی	نیکوی
۱۰۷	۲	نال	نال	۸۹	۲	چ	چ
۱۰۸	۱۱	برگ	برگ	۹۰	۳	ماهی	ماهی
۱۰۹	۵	سکف	سکف	۹۱	۳	پربنی	پربنی
۱۱۰	۲	+	+	۹۲	۴	سند	سند
۱۱۱	۷	فضل	فضل	۹۳	۸	سکاف	سکاف
۱۱۲	۱۱	آواز	آواز	۹۴	۵	عزم	عزم
۱۱۳	۱۴	بررد	بررد				

نصف	ک	نصف	ص
۱۲۰	۱۱	سید	صد
۱۵	۱۲	بختی	قلم
۱۲۳	۸	چوآن	اول
۱۲۴	۲	اندوه	همه
۱۳۰	۸	له	حجب
۱۳۰	۴	اصدا	رسیده
۱۳۳	۷	فیکس	پهین
۹	۴	وآن	سر
۱۱	۶	نمود	مقام
۱۳۴	۴	تاریخ	تعداد
۱۳۸	۱۰	چکرور	چکرور
۱۳۹	۳	رحمت	معنی
۱۴۳	۱	ار	مطلوب
۱۴۴	۴	زمان	مقرر

نمبر	کلمہ	معنی	نمبر	کلمہ	معنی
۱۶۴	ز	از	۲۲	کو	کی
"	آنستہ	آنستہ	۶	کوپی ہی	کوپی
۱۶۵	سخت	سخت	۱۳	آہونین	آہونین
"	بسیار	بسیار	۶	سردن	سردن
۱۶۶	بعض	بعض	۹	برسی	برسی ہی
۱۶۸	بالماب	بالماب	۵	رکاب	رکاب
۱۸۶	رکبتی	رکبتی	۳	ویسی	ویسی
۱۹۱	رکبتی	رکبتی	۱۳	جام	خام
۱۹۳	بجین	بجین	۱۵	دل	دن
"	پانگہ	پانگہ	۳	روگ	روگ
"	کیسی	کیسی	۱۸	نگہ	نگاہ
"	بجکے	بجکے	۳	پہا	پہا
۱۹۵	زقن	زقن	۳	نرکھو	نرکھو
۱۹۸	یار	یار	۶	ادھنی	ادھنی

نمبر	ک	ج	ه	نمبر	ک	ج	ه
۲۲۲	۳	باشگاه	باشگاه	۲۱۶	۵	بدگون	بدگویون
۴	۷	بغزت	بغزت	۲۱۷	۱۱	بہی چوکی	چوکی بہی
۶	۸	راہ	راہ	۲۲۰	۱۲	پانوں	پانوں
۷	۱۵	چون	چو	۲۲۱	۷	لینی بہی	لینی بہی
۲۲۳	۳	منجہون	منجہون	۲۲۸	۱	مار	یار
۷	۹	پانوںکی	پانوںکی	۲۳۰	۱۳	اون	ان
مت				۲۳۳	۳	بہی یاس	بہی کرایس
				۷	۶	گل	گل
خطیمہ حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم ترجمہ ۱۹۹۹ء				۲۳۶	۱۲	یک	ٹیک
				۲۳۷	۶	مدفن	مدفن
				۲۳۷	۵	باخدا	یاخدا
				۷	۱۱	مینا ہی	مینا ی
				۲۳۹	۱۱	لاؤبالی	لاؤبالی
				۷	۱۲	تقریر	تقریر

2115

1915/1/1

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

1915

21179

٨٩١٥١١٦

١٩٦٢

بیرانی

No

Date

No.